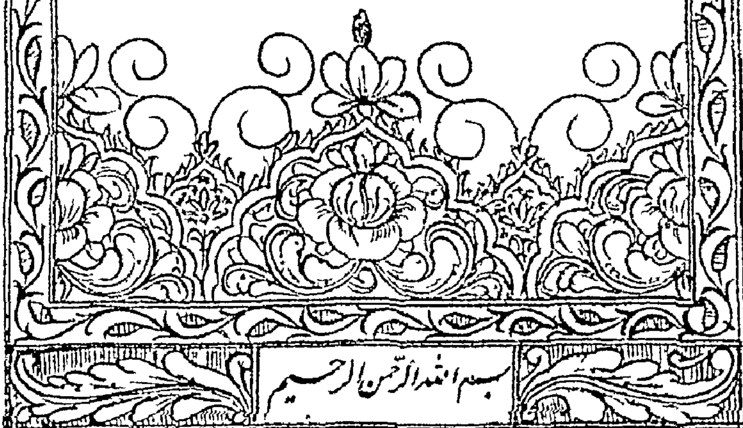


بسم الله الرحمن الرحیم

بندهٔ قطب الدین فارغ ست دست افتخار بر دوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن معروض بر آمده بشرح بعضے ابیات قصائد ملا عرفی که باعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا ادراک معنی آن نمیکرد می‌پرداخت هر چند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما از ابرام شوق بسیار یاران که گاه گاه به تکلیف آن از حسن اعتقادی که بفهم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده و از هیچ زبان کلیه گذشت بالفاظ عبارت کاتبر نوشت و ترکیب و تقید به منطقی بپایش بر داشت اگر فهمیده و نایافته این بضاعت قبول خاطر منتهیان بالغ نظر که از وقت طبع و شوار پسند می شنود پسندیده خود وار نه بر شوارسی فهم رسا باید که کار مبتدیان فائده خواهد آمد بسیار در پی تحقیق لغات درین شرح نرفته از ان که اول این شعر بر اصل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای معتبره و مطول گرفته اند اعاده بر آن جز فائده و تحصیل حاصل نبود علاوه کتاب را دراز کن و تحریر کلی الترتیم نیز از علم مستفاد پس خامه آبله پای هرزه گرد ان وادی نگردد و تاریخ تمام بدینگونه از قلم بدائع رقم نگارش پذیر شده و ابیات شرح دیوان عرفی شیراز ؛ گفته ام یک باد زجاش ✤ نام او را طراز معنی دان ✤ لفظ نامش نیار داز نامش ✤ فیض خاصش چو عام شد بر خلق ✤ فیض بارست سال اتمامش ✤ در مو شگافان باریک بین که فکر ایشان لغزا

سوهان زن و دو معنی خانه کن ست امید آنست که اگر فکر ناتوان بند و زمین بدندان گرفته بنفس الامر معنی رسیده دست لب بکنه ریزه خورد التصدیع تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتنگ فارس طبع بند و اسکندری خورده بر دارای اقلیم معنی خود نظر کرده صفحه ور در ازند و ما مول از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر مروت می نگرند و محمل بر سهو و نسیان که تمسک الانسان مرکب من السهو و النسیان لادم آنست وقوف یافته اصلاح فرمایند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله **رباعی** بپوش گر خطای رسی طعنه مزن که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود * در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش * تمام او همه بر خط استوا نبود * **قصیده اول در حمد** ای متاع درد در بازار جان انداخته * گوهر هر سود در جیب زیان انداخته * خطاب بجوهری رسته وحدت میکند که متاع درد را بدکان جان نمایش داده و مشتریان را شوق نفع بزیان شان نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاهد را بدو مصرع پیوسته بیکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود **بیت** نور حیرت بر شب اندیشه اوصاف تو * بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته * یعنی آنست که نور حیرت در شب وصف تو وصاف عقل را بسیار مرغان همایون از آشیان افگنده یعنی سخنهای نادر آمده همه از جای انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ همایون لفظ مرغ خوب افتاده است و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان بغفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال می کشایند و می افتند و آن بازماندگان بازیگاه تفنن با سانی زنده شان بچنگ می آرند **بیت** از کمان ناجسته در چشم تحیر کرده جا * معرفت گر تیر تکمی بر نشان انداخته * بر قادر اندازان یعنی آن پوشیده نماند که معرفت چون تیر بی خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذاشته است آن تیر در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت آشکار کرده و خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و تواند بود که تفسیر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیزی که در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود پس تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت گشته و حیرت مبتلای او گشته تفاوت در هر دو تقریر همین قدر است که آنجا تیر حیرت راهگیر گفت اینجا حیرت گیرای تیر میشود و مآل هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر اخیر اندکی بهتر است والله اعلم **بیت** ای بطبع باغ کون از مهربانان حد وش * طرح رنگ آمیزی از

فصل خزان انداخته یعنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای نالشش آنجا و [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت تصنع درشت حرف رنگ آمیزی در فصل خزان افگنده و این بدیهی است که [illegible]
[illegible] دیده و برگشت [illegible] کمان را باره ولایت پوشیده نیست که خزان هم از لعبت گل نشان
[illegible] بیت سرعت اندیشه را افگنده و در دامان تیر عادت خمیازه در جیب کمان انداخته
[illegible] پوشیده نیست که تیر [illegible] انداز آماج ما و ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر افگنده و
[illegible] تیر را روانی اندیشه کرامت کرده و روش خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی رنج خمیازه
[illegible] کمان داده [illegible] کشش کمان بسیار خمیازه داند بیت مرغ طمع اندر هوای معصیت نگشود دو
بال [illegible] عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته یعنی از آشیان این بیت چنان اوج گیر میشود
[illegible] مرغ طمع کسی در هوای گناه باز نگشوده که شاهین عفو تو مقتضای سبقت رحمتی علی غضبی
[illegible] آورد بیت [illegible] دل را بهر آگاهی بیدار ازل در کمند طرهٔ عنبر فشان
انداخته بیت [illegible] رموز عشق چنان [illegible] سر اردو [illegible] منزلت کش بزم وحدت دل عشاق
را در کمند طرهٔ محبوبان مجازی از آن بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیر می باشد [illegible]
[illegible] آگاهی محبوب حقیقی سراغ برند بیت در جنگهای محبت هر قدم چون کربلا [illegible]
عشوه فرش ارغوان انداخته بیت تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده نماند که عشوه فرمای
جلوه گاه وحدت در چمن محبت در هر قدم از بس خون ریزی جانبازان عرصهٔ عشق ارغوان فرش کرده است
محبت [illegible] تحقیق شده و از آنکه معمار [illegible] غلط است بیت کرده از عرفان لباس
عجز را [illegible] بیت [illegible] عقل نکته دان انداخته بیت [illegible] بیابان معرفت پیداست
که عقل [illegible] استدلال [illegible] عجز را کامیاب عرفان نمود و لباس عجز عرفان است
بیت [illegible] عشق [illegible] از مغز جان آورده ام بیت آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته بیت این استخوان
اشارت بجان است [illegible] سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان استعاره است لیکن مغز آنجا استخوان مصرع
ثانی [illegible] یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
استعاره مغز جان [illegible] تخصیص ارادهٔ استخوان [illegible] از این که [illegible] استخوان [illegible]
مناسب تر است [illegible] عشق حقیقی [illegible] کمتر از استخوان [illegible] در این بیت [illegible]
استخوان [illegible] استعاره مغز جان [illegible] اضافت مغز [illegible]

از قلیل اندمانت شمه بیش نخواهد بود چه بیان نسبت بدل حکم مغز دارد و توهم آن نشد و کر اغنا نست
لازم نیست **بیت** سایه پرورده نعمت در آفتاب رسته نیز + فرش استبرق زیر سایبان انداخته
استبرق نوعی است از دیبا یعنی آنکه پرورش یافته نعم ایزدی مقام بر چنین بستر و ایمه کرده عجب
نبود **بیت** زین خجالت چون برون آییم که دل در پیش خوان + نو عروسان نعمت را مگسکشان
انداخته + ترو من منی از حیا کما. این **بیت** چنان روشن می‌نماید که مگسکشان روس را در خون افکندن
موجب ذلت اوست تا دانی اگر این بی ادبی در حق عروس نعم الهی تجویز کنند جا دارد که از خجالت
در پرده چه الا این کس که خود را به نعمت خوان است ظرفیست ناقابل در غایت دنائت و خساست و نعم الهی
منظور فیست لیس منزه و در کمال شرافت و نفاست **بیت** فیض را نازم که هر کس یا راهت مانده
است + دل مست آورده جان از میان انداخته + بر رهروان قبولیت ظاهر است که کسانیکه
بدل زنده اند از مراتب شرف پذیرائی و دیگر در نارو آنانکه بجان زنده اند و دیگر لهذا میگوید
که نازم که هر کس که براه تو مانده است ای دوران راه است که دلش گرویده و سوی جانش بدیده و ذره مهجور
اگر بلفظ براهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب است و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ
است شست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ در دیده و شده و درین صورت معنی آنست
که نازم بفیض تو که هر که براه تو شست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دل سینه ی او کرده و
جان در پایش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است در نسخه لفظ شست هم بهستی معنی پیدا است
والله سبحانه عالم **بیت** طعمه کز خوان عشق افکنده در کام دل + ریزه آن را جحیم اندر دهان انداخته
ریزه چینان سماط عشق و ریزه نوازان خوان محبت میدانند که تلخی از آتش عشق بدل است
آتش جحیم ز و ریزه خیال باید کرد **بیت** شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن + کای تو هم
در راه عشق خود عنان انداخته + یعنی شرع حکم بخموشی می‌کند. از خطابی که در مصراع ثانی ست
زیرا که ترک ادب است و عشق نعره فرمای آن خطاب است که مناسب خود میدانند و آن خطاب
اینست که تو هم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن است
یعنی تو هم بمقتضای کریمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف طریق عشق خود را
اراده و عشق سبحانه و تعالی نسبت بمعشوقی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نیز ظاهر است و محتمل که چنین
گوید که امر شرع بنظر بخموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه معنی
قصه ایست که احتیاج به گفتن دلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورده و کاف در ضمیر بیت علت خواهد بود

واین اشعار بنابر حکایت و نقل میگوید هرچند توجیه کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
ازین مقام توحید عنان جنان انداخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس است بیگانه
و نه در طریقت مضمون می نشیند بیت دولت وصلت که در پایه کبریا آن حرمی ٭ جوهر اول آن علم
بر آستان انداخته ٭ محرمان خلوت گاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جواهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دیگر که نفوس
افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول با آن محرمی که دارد
علم بر آستان انداخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیریست که آستان حریم قدسی مراد
داشته شود و اگر آستان منزلی جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از خود تجاوز
کردن نتواند و هیچ از راه وصال طی نکرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال ٭ جام آب
زندگی از دست جان انداخته ٭ حیرت زندگان بزم وصال ظاهرست که از پس حیرت
حسن ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که به وجود از فنا هیچ چیز دوم هست (افتاده)
هم از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون ٭ نطق را در معرض
عقد اللسان انداخته ٭ خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود بنفس خود صنعت ذات بخش باشد
یقین که گوهر نطق درین محل در گره بسته زبانی بسته اند بیت منکه باشم عقل کل را ناوک انداز
ادب ٭ مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته ٭ تیر اندیشه تا آماج کاو این بیت چنان میرساند
که کاف درین بیت بمعنی کدام باشد مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
و عقل کل بمقتضای قرارداد حکما عقلی است از عقول عشره که ایشان عقل اند ازین در معرفت
الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی پیدا کرد و آن مبادی نفوس و اجسام و صور اجرام شد
افلاک و اجرام مبادی عناصر و امتزاج عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
باشد و از عقل کل جبرئیل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل با آن کمال
قرب اگر مرغ وصف ترا با اوج بیان آورد و ناوک انداز ادب تواند بود مرغ را از اوج بیان
انداخته چه وصف او نسبت بذات تو بجائی نرسید و من کدام کس باشم که در وصف تو
اندیشه انداخته فعل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود و فاعل آن
فعل و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده مشغول از عقل کل و صاف والله اعلم
بالصواب **قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بیت**

اقبال کرم میگزد ارباب همم را * همت نخورد نیشتر آری و نعم را * همت داران بالکت نمی نوشیده
از این قصیده و نعت سید کونین رسول الثقلین ع شروع کرده است. غرض مصنف ازین بیت اثبات
عدم قبول کرم کسی را که صاحب همتانند یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میگزد و آنجا
آزار میدهد و خلد میکند زیرا که در حصول همت جوهر بیت کرتن به پذیرائی کرم نیست و قدری لفظ میگزد
درین بیت میگزد و معنی اقبال ضمان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند
شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از
نسخه آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بلی میگویند نه آری و نعم
پس لا و نعم نیز بود و ارباب همت دو گونه اند کریم و قانع کریم که کار او عطاست نیشتر لا نخورد و قانع که کار
او عدم قبول است نیشتر نعم نخورد و مصرع ثانی کلیه واقع شده **بیت** فقرم بسیاست کشد از سفله همت
در چشم جو دارند هم جای عدم را * خورده گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که فانی بودن متاع
روی دکست انجاست نفی به وجود اختیار نکنم و به بود بی بود پشت پا نزنم فقر مرا بسیاست از سفله
همت درکشد **بیت** هر چند که در کشمکش جاه و مناصب * گمنام نمودند همه دودمان را * از نقش و
نگاری در و دیوار شکسته * آثار پدید است صنادید عجم را * شا معنی این دو بیت از گریبان
میتابد غرض مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند در طلب جاه و منصب اختیار تمام دوده از
دست دارند اما از در و دیوار شکسته آن عمارت معاینه داشتند هنوز نشان ظاهر است و این دو بیت
نازک تر ازین بخاطر نازک پسند میگذرد که نظر بفقر خود میگوید که همه جهانیان دیگر در طلب جاه و منصب دنیا و
آبروی دودمان بر باد داده اند پیداست اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده
باشد آثار صنادید عجم که طرفدار ملک معنی بوده پیداست صنادید جمع صندید است و صندید در لغت
سوی بزرگ و مهتر را گویند **بیت** تا گوهر آدم نسب بازم البته * از آباء خود دارم شرم اصحاب کرم را
این بیت که آئینه صورت حد فخر شان است معنی چنین میدهد که اگر از آبا و اجداد خود که نشست
اصحاب کرم شده اند شمار کنم سر رشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود و در میان گسسته نشود و بعضی
از نسخ بجای با دل ملحوظ شده و برین تقدیر ظاهر اینچنان میشود توان کرد که شمار اجداد کردیم در گوهر آدم
صفی الله منتهی نشود بلکه از وهم بگذرد و یعنی با دو تهای دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن امام جعفر
صادق رضی الله عنه است که فرموده بیشتر ازین آدم هزاران بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر است **بیت**
اما نبود وصف اضافی هنر ذات * این فتوی همت بود ارباب همم را * یعنی معنی همت این فتوی بیده

ارباب همت را که بوصف اضافی خویش نباید بود چه وصف اضافی آنست که بنسبت بذات دیگری بود
شود این از تبات دو درست **بیت** اقبال سکندر بجهانگیری نظمم + بر دو دشت بیک دست قلم را و علم را
به تسخیر کنان قلم یعنی ظاهر ست که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند و میگوید
که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا در حق جهانگیری بیک دست برداشته است ای برابر داشته
و درین بیت محل نظر ست زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی راست بیت اند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیر
تقید با اقبال باشد و امکان محل نظر بتقدیری ست بتحقیق که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لازمی توهم حرف یا که با لفظ جهانگیری متصل ست با طوار مختلفه میکند ور نه اگر صورت معنی چنین
باشد نیز ممکن ست که دولت سکندر بنظر جهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را
علم سبب ست و نظم من نیز در علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم بعلم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر بجهان گیری کار برابر داشته والله اعلم **بیت** روزی که شمردند عدیلش
ز محالات + تاریخ تولد بنوشتند عدم را + معنی از بطن این بیت که از فکر آن محل شعرای متاخرین
حل گرفته است چنین میزاید که بتقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد
زیرا که عدیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا از محالات شمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و شمردن عدیل او
علیه السلام معلوم شد که عدم موجود بود در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود
در عالم ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم
بیت آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم + خاک در او تاج شرف داد قدم را + آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم ست که در بیت ما سبق مذکور ست و از بندگی خود خاک در دروازه
قدم را تاج شرف داده ای قدم را اعتبار ست از بسکه خاک دروازه مغتنم ست **بیت** آنجا که
سبک روحیش آید بتکلم + آسیب گرانی نبجز و گوش اصم را + سبک روحی یعنی سخن بلطافت گفتن
و بمعنی حرف لطافت هم می آید که مقابل گران جانی یعنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم با نفاس معجز آساس سخن بسبکروحی در آید اصم را از گرانی خلاص کند ای ناشنوا را شنوا گرداند
بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز + احسان تو بیگانه بر قطره یم را + یعنی انعام در آن جا
کرده که نه ذائقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص چیزی می افتد و احسان تو بنا یتی نموده که بر قطره
دریا را بیگانه است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل ست احسان تو بحر و دریا رسیده و تمیز نمیداند

احسان تو از حسرت نه ولله دریا را داده هر قطره دریا را نیز فانده و ه بیت زان گریه که بر روشنی دل
گریبان بسوخت ٭ روشنگری آئینه انصاف تو برا ٭ بر سر خوشان باد گریه پوشید و نماند که درین
بیت از روی ترکیب لفظ بسوخت فعل ست متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه حیثیت
فعل و هم مفعول خلاصه معنی آنکه مقتضای هم رنگ بستن آئینه ست و انصاف بعکس نهایت
روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که هم ست آئینه را روشنی می بخشد بر آئینه خاطر آن انصاف
تحصیل مراد بر تو انداخت بیت در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم ٭ اجزای وجود خود را
اجزای لب ست هم را ٭ گام زنان او ب کوی نکو مید ایشان که در کوی تو که سجده بجای مردم چشم موضع القدم
ست مردم دیده و ... اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با جزای قدم بدل کند
ای سر را پا از ادب قدم نشود پوشیده نیست که هر چند که قدم مردم چشم بسیار نازک ست اما اگر
دو سه خود را از اینجا که قدم ست فرض کند عجب نبود چند ابیات از بس شرف گوهر تو توقیع قدر
آن روز که بنگاشت اقلیم قدم را ٭ تا حکم نزول تو درین دار نویسد ٭ صدر و عبث باز تراشید
قلم را ٭ پیشینیان معانی بیان نظاهر ست که این دو بیت را چون دو شاهد چشم دست در گردن یکدیگر
ست و معنی آنست که چون نو بخش عالم قدم خواست که لقب قدوم قدس لزوم جهان حدوث را شرف
بخشد منشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از شرم جدائی او از ان مقام صدر و
عبث عبث تراشید قلم را ای محمد او رنگ پیکر دود و نیست که چنان قضا کرده شود که قابلیه ست
چون منشی را مطالب مشکل در پیش آید از بس تامل و فکر با قلم بر دوات میرود و دو می تراشد و
صریح ست که حکم نزول تو نه مطالب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثانیست
این قطعه نوشته ست و دیده شده برین تقدیر تقریر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر نوشتن
حکم نزول ذات محمد صلی الله علیه و آله وسلم درین دار بود و چون آنرا نوشت برای نوشتن حکم نزول دیگران
هرگاه قلم تراشید و عبث تراشید زیرا که غرض از دیگران نبوده و درین تقدیر لفظ تا برای
غرض ابتدائیت خواهد بود و در تقدیر اول متضمن معنی شرط ست بیت گر جوهر اول کریم
نگو در آید ٭ تن در نه در قامت تعظیم تو خم را ٭ پیدا ست شناسان کبریا ظاهر ست که تن بخشم اوست
کنایت از توجه به اشیع ست مقصود آنکه اگر جوهر اول کریم تو آید استقبال متوجه تو اشیع او
نشود بیت آن روز که امکان چشم حادثه آراست ٭ در سایه انصاف تو میخواست چشم را ٭
مشکل ست که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حادثه اضافت بیانی ست

و از حادثه بوجود ممکنات مرادست یعنی هر چیزی که موجودات پیدا شد نظر بعفو ظلم بودن سایه گزین انصاف
گو بر و بیست تا کون تر اوصل بهات شخوانده بهشت شاید تمنا تر بلفظ اسم باشد نفخه تا از برای
شبر او ثبت تنها مقتضا برای او و معنی وهات متناسبه و معنی ترحیم آوردن بعموم عبارت کل از زبان ابشه بلا
رجوع او شکل بسوی امکان و معنی هم مقصود و حاصل آنکه با خود قرارت شناسان تقدیر اصل تیغ
تا تمنا تمنا معنی انفخه نوشته بیست تا نیغ امکان و وجوب تا نوشته چو موسود و تعیین شده الملاف
اسم برای ممکن ست که وجود سبا و ثبوت تنها این بیت چنان باشد کر لفظ تا از روی کیست ا
شده بود و تعیین شده دارد برای اطلاق کلمه اتم که کنایت از ذات پیغمبر باشد صلی الله علیه و آله وسلم چرا که وی
سه مقرر شد و ممکن و وجوب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و ممتنع آنکه
طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد صلی الله علیه وآله وسلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک
جمع گفتن ظاهرست و برهان لولاک لما اظهرت الربوبیة جمع وجوب گفتن ظاهر ترست پس تمام اسم
معنی آنکه چون تو جمع امکان و وجوب نوشته‌اند برای روان که دان و گفتن لفظ اتم موسود تعیین شده
این شال ترتیب هم اجزا ذات جمع الحسنات تو بیست لقب هر یک ناقه نشانید و محمل سلمای
حدوث تو ولیلای قدم را با چنین کشتی گشایند قرایی معیت میدهد که قدم در حدوث و قدم سلمای حدوث
تر او لیلای قدم را دو محمل هر یک تو نشانده ای تر ابا خود معیت که کسی دیده است هر چند در ظاهر صورت
دو محمل بر یک ناقه خلاف ماهیت ست اما باعتبار اقات بی تفارق دو حال در یک محمل خالی
از معیت شما بود و اینجا تکلیف بتقدیر اراده معنی ست و رنه مراد از مضمون اگر تساوی هر دو طرف
باشد حاصل تر شود بیست گریم که خرد حصر کند تا یه نقش عطا آن و حصه آخر کی انطق و رقم اشد و هم
نقش و تقدیر یا نیست او را اگر خرد شمار تواند کرد اما انطق و رقم یارای آن ندارد که تحمل ابر از آن تواند بود
بیست تنا بلبطایت که از آن کام که دانی نومید مهل عرفی محروم و شرم او حرف با در کلمه لبطایت
برای قسم ست و ترم معنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای پادشاه سوگند لبطای تو که از آن کام
که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی را نصیب نومید مگذار بیست از باغ نعمتش همه دو الغام
و میا میز هد و با مطلب او مطلب اصحاب بهشت را هم برخاطر بود دکان نعمت محبت چاشنی معنی این بیت
چنان گوارا ست که مصنف با ثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام ده و با مطلب
من اصحاب بهشت را آمیزش مده و اصحاب بهشت را که دیده و بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آمده
نسخه بدو در مصراع اول هم دو باده خوانده این نیز دمیدهد و چیزی بهترست بیست آسایش همسایگی

نه تو خواهد بود و نه دوزخ هست مانند باغ ارم را * تنگ از طلب سوالی کرده میگوید که عرفی بوسیله تو رحمت
ایزدی را طالب است بهشت را دوزخ می‌گوید یعنی ارم را در حق خود دوزخ میداند و نیز از ادای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را دوزخ که عذاب گاه است باشد هم خیال میکند چه باعث
دوزخ که بدترین جاها است هم نمی‌ماند **بیت** چرخ طبیبی بود این مس تو اکسیر باش * تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را * بر گزارش گران منت حشش معنی یعنی این بیت ظاهر است لهذا اینکه
گر چرخ سپید وجود من مس طبیعه ای ذاتی باشد تو تبیین خود امر کن که اکسیر کرم را جلوه دهد مس
طلا گردد و ای کمال رسید و برابر یکتایان [illegible] پوشیده نماند که اکسیر ان مس را که طبیعی
باشد طلا کردن میسر نیست که غرض ثبت قصابی باشد پس کلمه هر چند که اقتضای زبونی مس میکند از
اقتضای خود دوری نماید که آنکه نسبت آن مقدار باشد بر ان مس طبیعی لی قید احترازی است والله اعلم
قطعه من هم سوالی لب نجات بکشایم * ای آب حیات از لب تو خضر نعیم را * هرگاه که در مدح تو
خضر هم تو بشتابی * گر نه مدح ندانم من چه آگن شد و مرا * طرح معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی مدح
خود میکند خیال توان کرد که ای [illegible] باش من هم از شرمندگی سائل طلبی اگر باشد مدعای آن در بیت ثانی
است معنی آن کام مترشحه آنکه نعیم را که بزبان عربی مرادف آرام است مانیه استمانش از لب تست
نعیم مستعار بخضر نظر بلفظ آب حیات کرده و کلمه هرگاه در ابتدای بیت ثانی برای شرط است و
بتشابه جزای او و کاف در اول مصراع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت اخیر نسبت
بقطعه مصدر باید کرد زیرا که کلمه او میگوید درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره و ایست
مع تشبیه و او را که مشار الیه کرده بود مجهول و در بیت که ذات عرفی مراد باشد بعضی
که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی قصد او را و از نعت غرض عرفی
خواهد بود و ممکن نیست که از لفظ زنگیره عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنگیوه تجمل ساخته
بیت تحمیل صواب و شرین نسبت نعت * زنگیوه تجمل ساخته حسان عجم را * چه بسیار تجمل
ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عرفی بنسبت شخصی دیگر است هم
تاکید نسبت برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود دیگر موید معنای
آن قطعه گویند و لفظ زنگیوه و از ان گونه و تنها لفظ زرین برای مبالغه صفت است خواه این
صفت مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعری است از شعرای عرب که مداح سید الکونین بوده
و چون خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته بحسان عرب مشهور است **بیت** مدح تو ز اخلاص

[illegible] هست [illegible]

[illegible] است قصیده در نعت سید المرسلین

صلعم گوید بیت ای همه جان از رخش [illegible] نعت تو زبان از رخش [illegible] این قصیده در

نعت سید المرسلین [illegible] کرده [illegible] نعت ترا جان خود گرفته [illegible] نعت ترا زبان خود کرده

[illegible] بیت بود همه عیش عالم کون [illegible] سلطنت همه زان از رخش

[illegible] بیت [illegible] رابیت [illegible]

[illegible] از رخش نیست [illegible] هست [illegible]

[illegible] بیت ای تو [illegible] لاهوت [illegible] آن از رخش [illegible]

[illegible] لاهوت [illegible] آن آفرینش [illegible] این [illegible]

[illegible] بیت [illegible] شکایت [illegible] زبان از رخش

[illegible] از رخش [illegible]

[illegible] از مادر [illegible] آن تاب [illegible] زبان بالفتح [illegible]

[illegible] بیت [illegible] نعت تو [illegible] خفتگان از رخش [illegible]

[illegible] شراب [illegible] نعت تو [illegible]

[illegible] از رخش [illegible] خفتگان [illegible] قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة

سید المرسلین بیت ای [illegible] اعمال [illegible] از حسن عمل [illegible]

[illegible] این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین [illegible]

[illegible] بیت [illegible] اعمال [illegible] ازان [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] از حسن عمل [illegible] از گناه [illegible]

[illegible] گناه [illegible] از حسن عمل [illegible] بیت [illegible]

امید [illegible] موج آب زن [illegible] رعشه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت

[illegible]

ازرا در عصیان بکند اگر بصورت کار و را بهر رنگ خود قرار دهم نسبت همرنگی کار و را بمرتبه سیاه گرداند
که با سرخ و زرد است از میل طبع جذب کار ه بخود میکند در ان حدیث کردن مانند مردمک چشم
بتان که بس سیاه است سیاه گردد و در عصیان دستی آویزم از بی توفیقی است و این بعینه چون حرص بعض
شهوت است و ضعف باه یعنی اگر در عصیان دستی آویزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی توفیقی است
که از بس گناه کردن مانده شده وام حال نیا طاقت گناه کردن هم نمانده است و این بعینه چون حرص بعض
شهوت و ضعف قوت باه می نماید چه حریص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود و همچنین من هم
از بی طاقتی است که مرتکب گناه نمی شوم حرف واو بر کلمه ضعف بمعنی مع است و تمام کلام تشبیهی است
بیت حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند * گر ترا و دار زبانم لیس فی ولقی سواه * توبه ندیم بسکه زن
فطانت پیداست که نغمه طرازی دستان لیس فی ولقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان است و پیش
ارباب شرع بیت معنی کفر است و چاناو درین بیت موافق ارباب شرع بیت سخن سرائی کرده است
والا انظر با عتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی است ربه نزه و ممکن است که درینجا مراد از کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملا شیر الغیا درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط است
و کلام حالتی یابم که در مصرع اول است جزای اوست که مقدم واقع شده و حرف یا که با لفظ حالت متصل
است و مصفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه را و فعل لازم و کلام لیس فی ولقی سواه
تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که ترتیب در وفق من غیر خدا خالصه معنی انکه
اگر دعوی ایمان حق و نفی ماسوی الحق استقلال کنم حالتی بیابم که از کافر گفتن من گویندگان کافر شوند
چه در صورتیکه از نفی غیر دهیه من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق کرده باشد
اعوذ بالله من شره قطعه در شب معراج کان یکتا دلی شبهه و نظیر * جا نکه صورت زد و ش
افگند در آرامگاه بی نیازان کس محرم نبود اندر حریم ایزدی * تا بود وهم غلط بین ایمان از شبهاه
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با ذات بخت که در شب معراج که آن یکتای بی همتا
که عبارت از ذات والا صفات حضرت است جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در آرامگاه
گذاشته از انست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک در حریم ایزدی محرم نبود تا وهمی که بصفت
غلط بینی موصوف است از شبهه کردن مصون ماند و ای لفظ زدن در صدر بیت ثانی تشبیه است
تا در اول مصراع ثانی برای جواب است و آن را دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند و هم مضاف باضافت لازمی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

و مفهوم مصرع اول جزا از انکه مقدم واقع شد و چون رفع شبهه وهم غلط بین غرض تنها نشستن خلوت سرای
وجوب بود از برای همین هیچ یکی را محرم آن خلوت سرا نخواهد نکرد و چه آمیزش می بود توهم سردی میکرد
ما لیاقت کس نباشد چه بداند که چه بود و درین دلیل ست واضح بر یک شدن حدوث و قدم **بیت**
شاخ شاخ و برگ برگش باز برهم ریختند ✤ تا ز باغ همت خواندیم طوبی را گیاه ✤ حرف شین که
با لفظ برگ متصل ست بر وطیره اضمار قبل الذکر عائد است بسوی طوبی و ریختند فعل شاخ شاخ
فاعل آن تا از باغ بهشت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوبی برهم ریخته اند
ای فراهم شده اند یعنی از بس نشاط بر خود بالیده است اگر بجای برهم از هم باشد درین
صورت بمقتضای همت آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند **بیت** بسکه دست رحمت آرایش
هر چه کرد ✤ عشق می ورزد بین یاس و امید اشتباه ✤ از بسکه دست مشاطهٔ رحمت تو آرایش
پریشانی کرده است تا امیدی زیاده از امید گرشمه سنج جلوه گاه گاه حسن ست و اشتباه که پیش ازین
یاس و امید بود حالیا دلداده باش و امید برده است **بیت** با ازل گوید ابد کین نا امید
از ساحل ست ✤ گر کند در بحر علمت جوهر اول شناه ✤ اشاره این نا امیدی مشار الیه جبرئیل
که در مصرع ثانی مذکور ست و لفظ گر که در مصرع ثانی ست برای شرط ست و کلام این نا امید
از ساحل ست که در مصرع اول ست جزای اوست یعنی جبرئیل با آن همه کمال و همه دانی اگر در
دریای علم شناوری کند ابد با ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده هر چه در میان غرق خواهد شد **بیت**
سینه مدارانست بشگافد و بیرون جهد ✤ چون در انشای پریشانی نویسم تیر آه ✤ درین بیت مبالغه
در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جایی که انشاء پریشانی کنم
بمقتضای آن انشا لفظ آه را از تاثیر پریشانی با الف لفظ آه سینه مدی را که بر سر دارد بشگافته بیرون
گذرد و در بعضی نسخ بجای انشا انشاست این نسخه نزدیک بذهن ست **قصیده در نعت**
حضرت سید المرسلین ✤ **بیت** صبحدم چون در دمد دل صور شیون ای من ✤ آسمان
محشر قیامت گردد از غوغای من ✤ این قصیده را ملا عرفی در نعت سید المرسلین عرض کرده تمهید آن
بر حسب حال خود نمانده و اگر چه این قصیده در اساتذه متقدمین و متاخرین بغایت متین گفته اند
و از ین گلبن شیر از هم خوش ثمره است و معنی بیت آنست که گاه صباح اگر اسرافیل دل ما صوری بدمد
که نمایه ماتم از دلش بریزد آسمان از غوغای من میدان قیامت شود ای دل غم آلوده من خیال می باید

خوانده و کشید که آسمان را از شور عربدهٔ قیامت ساز **بیت** گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم کی ست ملا
شیون تا بر کشد آهنگ ها ها های من * یعنی گوش ملائک با حلقهٔ ماتم نشینان یکی شده و تا شیون
ها آواز ها ها های دریغ و دوار الشفا بر آورد و یعنی فغان مرگ بالبکه چون گوش گرفته تا آسمان رسیده است
گو آن گوش ملائک بدائرهٔ ماتم فرق و تفاوت ندارد و کلام ما دیجلی گویند که روطاری حال شود چون
آن در بجوش نشیها ها ها گریه ما حرف با که بالفظ ها متصل است الف ندایه را زیاد کرده ها ها
مقرر کرده اند چنانچه ورا ها بالفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ ها ها بانظر در آمده و این قطعه
از تقالات بلفظ خالی از کراهت نیست **بیت** مصر ویران کرد و در وادی ایمن ساد و *
ر و ذیل شوق یعنی گریهٔ موسائی من * بر خاطر آشنایان رود ذیل معنی که در شرح و بیان سخن سیمینها
دارند پوشیده نیست که موسائی من باعتبار اضافت بیائی مراد از متکلم باشد و اضافت و ذیل
جانب شوق اضافت لازمی گر گریه ازان عرض شده و رود ذیل نام آبی است که در زیر شهر
مصر روان است و این نام وادی که موسی علیه السلام سرگردانیها دران کشید و از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی محل مبتدا است و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریهٔ موسی من که نیست رود ذیل
شوق است که مصر را خراب ساخته متوجه وادی ایمن شده و ازین مبالغه کثرت گریه مراد داشته
بیت زان دل شوریده را بر تار کِ خود می نهم * کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من *
لفظ زان شبیه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون غلبه یمین العشق در عشق لیلی صحرا گرد بود و طائر هوش از خود دیدهٔ آنها
مرغ مرغزار آمده و بر سرش آشیانه کرده یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نهم درین صورت
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود ذکر مرغ مجنون
استعاره گویند پس تعظیما میگویند که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی است و این چیز
بهتر است اما اگر مرغ مجنون میگفت از هوشیاری تیز دیک بود و الحال بر مجنونی فکر او دلالت میکند
بیت در خمار احتیاجم زانکه ریزد و ورد هشت * باده کام دو کون از جام استغنای من *
به دل مخمور بادهٔ معنی که جرعهٔ شراب ماسوی الله را لب آشنای جام استغنای خود گسازند پوشیده
نیست که کلام خمار احتیاج را دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طالب مراد بود چه در خمار چیزی
بودن طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه خمار بعد
فرو شدن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج نمانده است بهر حال بر تصیدهٔ اول چنانچه

معنی توان گفت که در خمار انتظار جام تمام کام که مقدر واقع شد و بسبب سبب ست یعنی چون ساقی ازل
شراب قسمت بدورپیمان بالتمام استغنای من از دور داشته ای مرا احتیاج او نکرده من در خمار انتظارم
ای شراب معنی والله اعلم بکلام و بر تقدیر ثانی ظاهر ست که در خمار احتیاجم ای احتیاج آن تو برداشت
واین معنی نزدیک به ذهن است باید و الله اعلم **بیت** نیلگون گردید و کش آفتاب از تکیه ام چونکه
هر گوشه کوستانی از غمهای من ٭ بدل واغذار غم معنی پوشید ونیست که لفظ از تکیه ام ادو و هم
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بر دیگر خبر باشد دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر با بود اینجا قصد دیگری او
و مناسب ست یعنی از سبب هر موی من که بغم شده و بلندی آن کوه بغم تا آسمان رسیده و بست
پوشش آفتاب تکیه زده و در زیر بار خود نیلگون کش ساخته **بیت** منت بازیچه عیسی آکش هر جانیه
از رشک مردن بر بی از نقش مرگ آرای من ٭ قیمت شناسان مرگ نقش مرگ آرا دارند معجزه
احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کند و برای زندگی جاریتی نقش آن و شوق آن بازیچه
تف نه **بیت** خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن ٭ شوق بی هنگام مست
ناز تا پیدای من ٭ بر خورده و بنیان و دقائق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده
فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع است و فاعل آن که صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
صفت را اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لامی و کلمه بی هنگام ناز در
مصرع ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا ز آیه صفت بعد صفت شوق تا بمیگفت یا شوق
مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام ناز را منسوب بید و توان گفت که مصرع ثانی اول جزو
آن که مقدم واقع شده بسته یعنی شوق ما که بی هنگام ناز ست مست بی پروا ست یا شوق ما
سے بی هنگام ناز ما که مست شوق بی پروا ست در هر دم صد شکست از فوج خورده که قدس
رامی آشوبد قطع نظر از ین که از فوج قدس آشوب آمدن و شکست پذیرفتن محال بود
سبب بی هنگام نازی در استعداد شکست خواهد آورد و اگر گمان آن بود که این بیت را فهمیده نعت
در استند لفظ بلند شکست گویند که خود ثابت نشود و باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفته ست حسب حال خود میگوید و بر تقدیر اثبات فخر هم مناسب کردن شوق فوج حسن را د
هر دم شکست خوردن آن از آن فوج و صبر نکردن نقشت کمال فخر ست و توان بود که اضافت مست بی پروا
جانب لفظ من اضافت مالی باشد یعنی من که مست بی پروایم شوق بی هنگام ناز من هر دم صد
شکست خورده و الله اعلم **بیت** شاهد صمت تلاش تهمت من این کند ٭ خوان حیض خستم در
۲۰

ریزد وانسهای من یعنی این بیت کی ملامت حیض الرجال را در حق ممدوح ثابت میکند ای بهشت
که شاه جهت که باعتبار اضافت بیانی جان جهت مراد باشد یعنی جهت کسی میکند که حیض آلوده باشد
بیت مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت ٭ مریمی بایدکه بالا دهد عیسی زای من ٭ یعنی ای دلان
عیسی نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی مانند پیدا شده یعنی که قصه مریم از آفتاب مشهور است که در
زادن عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمه محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل را از
مزاج خود گرفته و محتاج کسی نشده و تیس ذهن مرا که باعتبار سخنهای اعجاز نما عیسی زای است مریمی را ای ممدوح
بودن با وج رسانیده است یعنی یک پایه والا تر از مریم است **بیت** آن بهشت سنیم که بعد معزولی
همه زینت خود طوبی بی تنگ تمن پیرایی من ٭ بر خاطر چمن پیرایان گشتن یعنی پوشیده نیست که من
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرائی مرا بعد از آنکه از چمن پیرایی خود معزول کرده باشم خدمت طوبی
جنت کردن ننگ بود دگر مشنو زفائده خاص منصب بود از آنکه از قبیل معزولی کار مشهور مفهوم میشود چنین
برای اتمام مطلب آورده که در محاوره چنینها می آرند **بیت** دامن تر کرده طوفانی که در معنی یکیست ٭
موجه دریا بموج حلقه های من ٭ و لی که دریای معانی در وطوفانها میکند پوشیده نیست که دامن تر
عبارت از ملوث کثرت عیال است و حرفت یا که بالفظ طوفان متصل است یا عند رهست طوفانی کرده ای
کار طوفان کرده و قاعت ورزیده لفظ طوفانی برای دلیل است و خاراها را بار چه پشمی است که قماشش وجدا
نباشد چون طوفان دادن لازم آب امواج است برای دعوی طوفان کردن و دامن تر که عصیان از و
مراد شده اتحاد موجهای پیراهن خارای من با موج دریا دلیل است ٭ از قبیل خارا را بلطافت و نزاکت
آب می نماید بس موج او با موج آب در معنی یکی شد **بیت** گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز ٭
چنگل اندازد بزاغ دیده بینای من ٭ آزره می ترکیب گزیند فعل و دیده بینائی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن اندازد و فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیده بینائی من
که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بینا مراد باشد غیر از خاک در وارد آن ممدوح سرمه کشد مژگان که با آن
دیده متصل است نظر بنافهمیدگی او کوری دیده باز شود و چنگل بر آن دیده زند او را کور کند درین بیت بست
استعاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت کرده و تشبیه کرائی ست و چنگل
برای مژگان که لازم باز است استعاره تخییلیه و ذکر زاغ که برای صید کردن باز لازم تمام است استعاره ترشیح
و این نهایت تامیت که مژگان از روی تیزی بخصوص چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی بزاغ ذات شباهت
داشت والله اعلم **بیت** تا نگوشی تا ب ختم از تهمت گرفتنه ٭ مرد کاسه حکم سیل دیده بینای من

[illegible]

استیهال از آن شیر وار و که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال تو ان آورد اما امی معشوق توجه آن
حسن جادو وان تو باید که فیض ناسیه آن حسن در رسانش نمودن با جگر و کند که در وقت بودن آن بیمار وفا کند و
ترو جو و جگر محال که کفایت کند و تواند بود که جادو وان حمله توجه گویند در خصوصیت ده امی بر توجه خواهد بود **بیت**
زخوش متاعی بازار عشق میترسم که دست حسن بر بند و کشاد بازاری + تا چنانکه خوش متاع نقاد ان جواهر معانی
پوشیده نماند که خوش متاع بودن مجنون عزیز دلها شدن نیست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده و دانا
و بوالهوس همه عشق برخاسته اند میترسم که مبادا اکشاد و بازاری دست حسن بر بندد و دست حسن بستن عبارت
از بیکار کردن حسن است بهمی هست که در قبول و اختیار عشق حسن خوش متاع و اسطه یا و حالا که عشق
خوش متاع شده و مردم محتاج واسطه نخواهد شد و واسطه بیرونق خواهد بود **بیت** در ان دیار ببود ا
ر ه و دلم که به هند + چو ملال بعد از بسیاری + تا پیش روان قافله در و تقریر معنی ظاهر است
که کاروان دل یا در ان شهر برای سود میرود که یک ملال را عوض شمار به سیه هند از بسیاری یعنی
با وجود که متاع ملال در ان شهر زیاده است یک سیه هند و ظاهر است در جائیکه متاع بسیار باشد از بسیاری
ارزان است آید قیمت زیاده سیه اند **بیت** مخالفش چو در آید بزمرهٔ اسلام + کند بدست
ملک تار سبحه زناری + تدمیم مخالفت از نسبت کفران سیکند که اگر مخالف کافر نهاد ممدوح در گروه
اسلام در آید از شامت کفر در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمرهٔ اسلام از ملک یا مسلمان ملک
صفت اراده باید کرد یا باید گفت که در زمرهٔ اسلام بر تقدیر یکه ملک هم باشد کفر او در ان باشد **بیت** دیده
ز نوک سنان از نگرد + کند نگاه اعادت نگاه مسماری + در بیت تعریف تیزی سنان کرده و از روی ترکیب
حرف با که با لفظ دیده متصل ست بمعنی فی هست و دیده ظرف نگاه را اعادت مصدر ست از باب افعال معنی عود
کردن و مسمار بمعنی میخ ست و حرف با که با لفظ مسمار ست یای مصدریت و تقریر معنی ظاهر است که در دیده تو گر
جانب نوک سنان تو نظر کند میخ گردد ای وقت گشتن نگاه با خاصیت منظور میخ شده و در آید دو دیده را بشکند
بیت اگر بعون سکر دست عوارض ثقل + ز طبع سلسلهٔ حادثات برداری + سزد که حسرت دیدار
بر دل عاشق + بنگاه شرع شود مایهٔ سبکساری + لفظ اگر از ادوات شرط است و مفهوم بیت ثانی جزای او
و حرف با که با کلمه سکر و می متصل ست بمعنی هم هست و عوارض ثقل مفعول لفظ بر داری ست که در مصرع ثانی امر
واقع شده و حرف با که با لفظ بر دار متصل ست برای خطاب است و تقریر معنی آنکه بمدد سکر و می خود عوارض
ثقل را از طبع حادثات برداری و برهنگی سزاوار است که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق وقت نزع که
ثقیل ترین عارضه است مایهٔ سبکساری گردد و این عارضه بر وی آسان گردد **بیت** شعاع دیده آن کس که

[illegible] خصم تو و چه کند تابش آفتاب [illegible] بیت [illegible] باشد [illegible] ممدوح میکند که
[illegible] خصم تو او چه باشد آفتاب که [illegible] شیرکی [illegible] که کار [illegible] میکند [illegible]
[illegible] نهیب عدل تو [illegible] شیشهٔ آسمان [illegible] که شیشه [illegible] بیت [illegible] ز مردم آزاری [illegible] رنگ
نیلی و زلف شکستنش [illegible] هم شکند شیوه‌های طراری [illegible] تعریف عدل کرده [illegible]
[illegible] آسمان چنانکه آن شیشه [illegible] مردم آزاری است [illegible] آزار [illegible]
نیلی زلف شکستن آن نیلی [illegible] هم شکند شیوه‌های طراری آن [illegible] الفاظ [illegible] فاعل است
از باب فعل [illegible] رنگ [illegible] عاشق [illegible] است و حسن [illegible] زلف [illegible]
[illegible] شکستگی رنگ خواری آن زلف اراده کنند اما [illegible] اول [illegible]
[illegible] نهیب عدل که در بیت اول [illegible] آن شیوه‌های طراری [illegible] بیت [illegible] اگر
[illegible] هوس در آمیزد [illegible] تیر عشق شود ناله [illegible] تا تیر عشق نباشد اما از آنجا
[illegible] خصم تو غرض تمام است و رنج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] گریزش از سریان نیست علت ساری [illegible] معنی این بیت آنست که من
مدح [illegible] عشق [illegible] در آمد و این [illegible] باشد از آن که علت ساری را اگر [illegible] از سریان نباشد
[illegible] عشق را تشبیه میدهد بعلت ساری که [illegible] مدح را [illegible] سریان بفتح سین و رای [illegible]
[illegible] نفوذ کردن در آن چیز است و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد [illegible]
باشد [illegible] شین که [illegible] مستعمل است راجع است بسوی علت ساری بطریق [illegible]
بیت [illegible] که طالع فیروز [illegible] عروج [illegible] تخت الثری [illegible] نگونساری [illegible] طالع خود
[illegible] که طالع مبارک [illegible] وقت بلندی تخت الثری را مایه نگونساری [illegible]
[illegible] طبق زمین [illegible] اسفل ترین منازل است گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد [illegible]
[illegible] نگونساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک [illegible] اگر [illegible] داد [illegible] کام [illegible]
[illegible] مفهوم این بیت [illegible] بیت اول است یعنی فلک [illegible] طالع
[illegible] اگر [illegible] طالع [illegible] پسند کند [illegible] آن طالع [illegible]
[illegible] طالع [illegible] که هرگز [illegible] بیت [illegible] شکایت ز غم [illegible]
[illegible] معانی [illegible] نثاری نوشته اند [illegible] مبالغه [illegible] نوشتن باشد
یعنی [illegible] شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد [illegible] نثاری [illegible]

چندانکه این شعر نویسم ذهن من در نظم از معنی کمی نکند و همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
و در یک دو نسخه بجای لفظ شمار اشیا معنی سخن نوشته اند و این بسیار دور است ❊ بیت ❊ نه تیغ بالکم
نیاز در دست ❊ که بار منت مردن کشم بسر باری ❊ و گر نشد ار در این بیت بر نکته تشکیک طالع
و سرباری اگر بیکه بر سر بار نهند و آنرا اتباعی علاوه خوانند یعنی من از بار درد در رنج همیشه ملالکم
در صدد مردنم روا باشد که سرباری بار منت مردن هم بکشم مردن مرا چه نفع داشت که منت
مردن نفع باشد نتوانند بود که ذکر رد الشریق اظهار دستور می خاطر کند و بر دن گرد و باشد یعنی سزاوار
آنست که بسر سر بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر قائم و از روی مردن میل بود والله اعلم
قطعه ❊ همیشه تا نفس گرم نیکبختان هست ❊ بیک لباس درون با اجابت باری ❊ چه سود و جاه تو
باد از رحمت یزدان ❊ چنان بعید که با تو سیان ز زناری ❊ این قطعه مشتمله دعائیه است یعنی الهی همیشه
نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عز اسمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس میکشند
بشرف قبولیت رسیده بود و مرتبه دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بعید باد که با تو … از زنار بند
که کافر باشند دور است قصیده در منقبت مدینه سینا ❊ ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم ❊ این قصیده غرا در منقبت مرشد علم که او فرد بی تا الامکان است
سانیده … سلم علیم او میگفته که ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی شان هست و کلک
گوهرفشان تو ورد زبان علم شیرین زبان ❊ بیت ❊ ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق ❊ بود نادیده
یوسفی چو در کاروان علم ❊ بیت ❊ قافله سالاران قلم و معانی پوشیده نیست که کلدرانی ای کنعان
یوسف علیه السلام را بملک مصر بوده است مصنف در عرض مطلب خود تنقیح تلمیح بان قصه کرده
ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسفی در کاروان علم که با اضافت بیانی جهان علم
مراد باشد ندیده اند در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای یا برای ندا و ممدوح بود یا برای اظهار با تعدد علت
سلک عقول نظم چرا بیاد رفت ❊ تا سیت گوهر تو بر آرندگان علم ❊ بر کاوندگان علم یعنی پوشیده
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای درست است و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم … خبر او
مقدم در تو شد یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف تو ای ممدوح از کان علم آوارد که خروج بود آن آده
سلک عقول نظم چرا بر جریده که بلطافت ذات و پاکیزگی سرشت مستثنی اند بیاد رفته اند بیت پیش از
به بود و صلب … بود ذات تو ❊ در بطن چرخ نادره را توامان علم ❊ خلف الصدق معنی از بطن این بیت
چنان بیزاید که فلک که الاباست هر دو لدی که از مواليد ثلاثه در وجود می آید از صلب و می باید پیش

اوست لطیف یعنی اگر صنع الهی را مصلحت آن از ازل نبوده که امتیاز تراخاطر انسان علم روا ماند که غیر از
ممدوح ما دو علم تمیز نیست جز خبر در آستان حریم روا مائی تو سالم ملازم نکردی جز توضیح یکی را علم رد
نشدی و در نصورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود و بسبب علم غیر معلوم است بود و لهٰذا چیزی که در
دو طرف متحقق نباشد بمقتضای ما الاساس با منداد انشو دلیل علم العیب دیگران هم شد این شعر
صورت گرفت که بعلم توضیح حاصل نمیرسد ابیات روزی بروی نسبت اجزا دیگر + ترتیب
داده بتصور جهان علم + در دل تقاضا سایه طبع بلند تو + گفتم که این شعر بصفت آسمان علم +
آشفته گفت طبع غیور که ای خموش + زین سپس غلط مکن که بلند است شان علم + گر سایه طبیعت تو
مسطبین است + آن ذره هم نمی سزد که شود دل آسمان علم + این قطعه چهارم است که بمنزله عناصر اربع جهان
ست معنی چنین میشود که روزی که در تقاضا تصور تکوین مکنونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب
میدادم و جهان می آراستم و آن جهان را آسمان میبایست که ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه
انداخت که این سایه از بلندی آسمان بودن آن جهان علم دلی است طبع غیرت ناک هم
خورد و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلند است چه تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع
را آسمان جهان علم نهی و نمیدانی که سایه طبیعت او را محل نیست که فرود آید و اگر بالفرض والتقدیر
در محلی فرود آید آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمه این سپس
زین تا نیز دیده شد و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شد و معنی بی اسراغ هم توان گفت
مشار الیه لفظ ازین کلامی که بعد حرف کاف بیان کلمه بلند است شان علم واقع شده والله اعلم

قصیده در نعت سید المرسلین + بیت آنکه گر رخش به افلاک جهاند گردد +
پشت نشتر فلک از نقش سُمش سینه باز + این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و مطلع آن
بمعشوقیه دوخته و تشبیه حسن گزیده و باز بغایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش
خود را بر آسمان جهاند پشت نشتر فلک از نقش سم آن رخش سینه با خون و دو رنگ است مقصد آن که برود
نشتر فلک که کوکبی است به هشتم فلک و او را کرکس نیز گویند پشت او را از خراش سُم دو رنگی هست بهم ماند
مقصود آنکه سلامت سم آن اسپ به هشتم آسمان این کار کند و کرکس دو بازو از الفاظ مناسب هم باشد
نشتر در بعضی از نسخ لفظ کسیر نیز دیده شده و در نصورت باعتبار اضافت لامی پشت نشتر فلک
که برج اسد باشد از ضرب سم سلوخ شده و دو رنگ خواهد گشت بیت آنکه گر افعی رخش ر دواند در
ته خاک + دل محمود برون آورد از زلف ایاز + دل محمود با زلف ایاز نه آن آونگی دارد که امکان

[illegible] تمام گیتی [illegible] زندگی [illegible] مردان [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کرده [illegible] آن [illegible] گردد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آمده [illegible] آید [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] تعریف روشنی [illegible] ممدوح میکند و لفظ [illegible] ترکیب [illegible]

سواد است و شب [illegible] جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی [illegible]

بیت تا باد شب [illegible] زمین [illegible] سایه [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] سایه او [illegible] بر زمین [illegible] آفتاب [illegible] در این بیت

تعریف روشنی رای [illegible] آفتاب چون زمین تیره [illegible] زمین [illegible]

روشن بود و سایه شب [illegible] مناسبت [illegible] بیت [illegible]

[illegible] انوری [illegible] از شیراز [illegible] معنی بیت [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] قبول [illegible] مصرع ثانی [illegible]

[illegible] در بعضی از نسخ بجای لفظ [illegible] دیده شده [illegible] تقریر [illegible]

ممدوح را [illegible] نسبت [illegible] شیراز [illegible] انوری [illegible]

[illegible] تقریر [illegible] **منقبت شیر دلدل سوار سپاه لا**

بیت این بارگاه کیست که گویند بی هراس کای اوج عرش سطح حضیض ترا اساس

منقبت شیر دلدل [illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible]

[illegible] ولایت پرداخته [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] بارگاه [illegible] آن اوج عرش [illegible]

[illegible] بارگاه عالیجاه [illegible] بلندی عرش [illegible]

[illegible] بیت [illegible] تا ادلین [illegible] قیاس

مصرع [illegible] قیاس [illegible]

[illegible] از خورشید [illegible] آسمان

[illegible] آن بارگاه رفیع الشان تا [illegible]

[illegible] بیت بی سایه اش [illegible] نور [illegible]

از بس بلندی رفعت آن بارگاه هیچ چیز سر کوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد و چون به بلندی
از آسمان چهارم گذشته است **بیت** تو مهر هم که لباس زر اندود را مینا بدین بپوشید دست **بیت** گر شنود
نسیم هوای حریم او * بیفزود بهار بجوم آورد عطاس * شنود فعل بهار در مصرع ثانی فاعل آن و معنی
بجوید یعنی اگر باد خوشبوی حریم ورا نوبهار ببوید عطسه مغز او بجوم آرد و عطسه آوردن اقتضای خوشبویی
اوست و عطاس بضم عین عطسه **بیت** مجوی از بلادت خصم و شعور اوست * کیفیتی که در قضا نام آن
نفاس * معنی این بیت را اشاره است به سیم خصم است بچون فضول از بحث و آن معنی نفهمد گردانست و چون چه
که از دو چیز باز زیاده ترکیب یابد مثل ابلیس از بلادت خصم که معنی گند ذهنی و حماقت است و شعور آن خصم از غیر حس
شد بلادت توان گفت که سمو فی درست نه و آن کیفیتی است که قضا نام آن پیش نهاده لفظ او
در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نفاس بضم اول بمعنی غنودن که بزبان متقلب تعبیرش شود
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه * مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس * معنی از آینه این
بیت چنان نمودار شده که اگر بر روشنگر ضمیر تو صیقل مرئی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند عکس
آینه از ان ظل نمودار شد و لفظ بظاهر روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده که مبالغه
زیاده تر بود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی مفعول است
دیده شده **بیت** لیل و نهار صورت شان منعکس شود * گر منع نیا کند ز ضمیر تو اقتباس * معنی این بیت
شب و روز آشکارتر است که لفظ شان در محاوره پارسی ضمیر جمع است و راجع بسوی مرجعی که مقتضی
ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهار نیست و اینجا این ضمیر در محل لفظ همدیگر واقع شده معنی چنان توان گفت
که شب و روز همدیگر منعکس گردد یعنی شب و روز پیدا کند و روز حکم شب اگر ماه و آفتاب ضیا از ضمیر
روشن تو کنند یعنی ماه و از اقتباس نور دولت بمرتبه روشن گردد که آفتاب پیش او چون ماه نماید اقتباس بمعنی
چیدن است و بیشک درین بیت بعبارت سامعه راه دارد و به تقدیر مصرع اول اگر چنین می بود لیل و نهار
نسبت هم منعکس شوند مضایقه نداشت **بیت** جاه ترا سپهر بمسندی بود که هست * از آفتاب شمشه در
گردنش قطاس * یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان مسند او بود و از آفتاب شمشه آفتاب این کلام
بهمول از عالم کیهان خدیوست در گردن او قطاس بسرو قطاس بضم اول چیزی را گویند که به نخیل آب
بندند و در بعضی از نسخ در لفظ آفتاب و شمشه او عاطفه نوشته اند و بدین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
بزبان چین در جنون آینه را برای جنبش می بسته اند بدین تقدیر آینه در سوی جنون بعینه صورت آفتاب
و شمشه را خواهانند و بوفر اسپ که درین بیت آینه واقع است نام شاعر است نفهمیده در منقبت

امیر خان تقیین ابو اسحٰقین بیت ستم آن تیرباران که در هیجا مسلم بود تیر نا تمامه [illegible]
این قصیده در منقبت امیر خان تقیین ابو اسحٰقین یعنی احمد قبائی گفته و خود کیای آن از تیر خود بیرون
و معنی بیت آنست که من آن تیر بیانم یعنی تا قیامت تمنای عید انگیز میگویم که تو را تیر ناتمام [illegible] بدین بیت
شهد آنست از مدح تو سلیم بیانست خود نام تو سخن بالی تخمیم ببرد بیت شدت آن ذکر تو است که از اعضای
بود با در وجود هم تو آن کنت باندیشه نیم چه ترمالی ذکر آن شدت پوشید و نیست که فهم هر چیز را سیاه
اندیشه است و معنی آن سر مایه نظم که اگر انگیخت در جهان باشد تا من بچشم کس اندیشه را نهم که بیت
گر باید سخنم خود بآتش بنشد هر شرار امداد است شد در هر طرف از شرر شمیم بعنی بلیغان مبالغه در
مبالغه یا تمکین سخن جان بخش بخود آمیز میکند که اگر بر باد سخن من مرده بر آتش گذارد بوسه که از آن
او زنده شود و هر طرف که پیدا شد احیای اموات نماید بیت از آب تیغ او گه برق زاده بیدن
صورت شیشه بر آورد لالی سنگ بیعنی از شرم سخن من سنگ بیشه است نیست منکر عرق النعال
از دوست آب شیرین تست صورت شیشه پیدا کرد چه شیشه بجا مر آب ست یعنی سنگ فسرده تر
آن کار دارد بلی پیش الماست سخن با عرق شدن است ورنه درین آن هم از قبیل حباب است
چشمه معنی برین بیت رنگ شراب دارد بیت نوح نوح ست معانی بدهم در پرواز نسیم مرغان
از رسته غنچه در باغ نعیم یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست نوع نوع معنی پرواز از هر جا کرد
در باغ بهشت مرغان اولی غنچه پرواز می کنند اولی غنچه صاحبان بازو بالا کنایت از ملائکه مقدسه
باشد یا کنایه از ارواح مجرده اجساد و روح اولیا اشد بیت غنچه از نسبت سحبان سخن سان کنند
گر کشم طرز سخن باد صبا را تعلیم یعنی احسن شناسان سخن معنی این بیت چنین است که از روی ترکیب
سند و هم مصرع ثانی که مطالب مقدم واقع شد و حاصل سخن آنکه طرز سخندانی باد صبا که در شکفتن و شادابی
غنچه ست از زبان سوز و بعد از غنچه بنا شکفانه غنچه بیان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سحبان
شمار کند و سحبان نام فصیح ست معروف بیت آن خردمند حکیمم که ز سبابه عقل بگیرم اندر رحم جوهر گل
بغض سقیم یعنی شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر گل کنایت از جبرئیل علیه السلام ست
چنانچه در کتاب تجرات سعد و دور تم یا فیثون از جنس اشتراج عناصر سبز و ارم پس سقیم یا کنایه
اقسام هناست و چه هم او را کجاست کند استیکر مید کرد آن دانا حکیم ام که به قوت عقل در رحم جبرئیل
استعلاج فطرت از نا میکند که طریقت جبرئیل علیه السلام و فنا اسد آنکه به هوش با جبرئیل رسید و بیشی پیش
تشرمر کنند ز رکاب تیغ حکیم نیست که در شد و جبرئیل علیه السلام معالجه مریض کند من آن حکیم که دنیا نه ابیتی [illegible]

نیکنم از مرض کردن بیمار صبح در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیدا است **بیت** گر بازیچهٔ شود ملزم
ارباب کلام * خندد که جوهر فرد است دلیل تقسیم * برچهرهٔ شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت معنون
بطریق کلام محکی ست ای حکایه میگوید که معرفت معنی این بیت را که مشکل اشکال بالاتفاق جزو لایتجزی قرار یافته
بسلوک الماس تراشتهٔ فطرت چنان متعری توان کرد که ارباب کلام که متکلمین باشند بر اثبات جزو لایتجزی
حکما بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و موجزهٔ عقاید و حکمت شامل و حاکی
این معنی ست در ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شرط است مبتدا است و مصرع ثانی که شامل خبر
ست خبر آن و بازیچه چیزی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزم اسم فاعل ست از باب افعال بمعنی الزام
دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین جزوی ست که قبول تجزیه نکند و دلیل تقسیم یا ابطال یا بدل از جوهر فرد است
و سکهٔ بیت آنکه قطع نظر از صحیح ستدی و علل معتبره اگر متکلمین الزام را بازیچهٔ الزام و تهم جوهر فرد که از بس
تنگی کنایت از دهان معشوق باشد و بالاتفاق جمهور جزو لایتجزی سر بس چنانچه سواد العیدش اعتبار کرده اند
و بعجش گفته خندد آن جوهر فرد بر تجزیه آن دلیلی ست واضح و حجتی لائح ست والله اعلم **بیت** زهر خند
کند از چشمهٔ طبعم بهشت * در دکان حلاوت نگشاید تسنیم * بر خورش کامان حلاوت سخن پوشیده نماند
که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمهٔ طبع شیرین من بر بهشت زهر خندی کند آن زهر خند چنان
مایهٔ احلو ریزد و کر تسنیم که چشمهٔ بهشت است پیشبا و از شرمساری دکان نگشاید شکر خندا ورا از ینجا توان
یافت که درجه درجهٔ خوا او بود **بیت** باسن از جبل معارض شده تا منفعل * کر گرفش مدح کنیم این بود تما
مدح عظیم * که بعید ترن دگر امر بدیهی نکند * عقل اول به بر این تبینش تفهیم * معنی این قطعه
بدیهی ست که محتاج چندان شرح و بیان نیست یعنی منفعل نیست آنکه قبول اثر از غیر کند و تا منفعل آنکه
چنین نبود و همان باشد لهذا میگوید که باسن از راه جبل منفعل مراحم شده که اگر مدح او نگوییم بغیر میگوید که این مدح
عظیم او باشد که در غرض تقرن امر بدیهی ست که دلیل آشکاریست عقل اول اول با تمام قوت تفهیم بدلائل مشتق آمد
او در افهامه **بیت** آنکه با مرتبت همت او اوج حضیض * و آنکه با نازکی طبع وی اندیشه جسیم * یعنی
عالی همت آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی ست و پیش طبع هر نازکت و لطافت
او اندیشه کثافت و جسامت وارد از روی ترکیب اوج مبتدا است و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب کلمه
اندیشه جسیم **بیت** آید از دور چو سیلاب سیاهی نظر * متاثر شود از برق عتابش چو نسیم * از روی
ترکیب آمد فعل و نسیم [illegible] در مصرع ثانی واقع شد و فاعل آن و سیلاب سیاه شبه [illegible] مشبه [illegible] حیثیتی
[illegible] که شیر [illegible] تا [illegible] وجه شبه [illegible]

یا این را استعاره تمثیلیه گویند و لغو شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانی
زبان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هوا ایست لطیف اثر قبول کند جیبت
سیاه گردد و لعباذین در وزیدن لسان سیلاب سیاه ملحوظ شود و وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده **بیت** چشم اشهل بصفت دیده احول گردد * گر حسام تو نگاه خشم بگشاید بزور
چشم اشهل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در دلالت شهلان نرگس میباشد که بجای زردی سیاه
آرد نظر برای چشم سیاه چشم گویند این افعل التفضیل ست زیرا که اخوات او نیز در سیاه بوده اند بلکه در پارسی
برین وزن استعمال گرفته و احول یکی را دو بیند و آنرا او علت کوری او حمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ بازجنگ
شکاف او نگاه آن چشم اشهل را بگشاید و دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیده احول پیدا کند **بیت**
گر عیان نگرد رای تو بر بینائی * آب مردمک دیده شود در یتیم * مبالغه در تعریف روشنی رای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر اگر دریای عمان بمرتبه روشن شود
که در بینائی نبات مردم دیده را مسرور باشد و درین رمزیست که آب دیده را نور از وست **بیت** هر گرا
ضرب گرز تو در آید بضمیر * در بدنها شود از ضربت او عظم رمیم * یعنی در خیال هر که ضرب گران گرز
استخوان شکن تو در آید و سایه آن خیل ضرب گرز بر مردم بنشیند در بدن مردم تمام استخوان آنها پوسیده
بیت شبهه نیست درین واقعه کاصحاب بهشت * من و سامی نفروشند بتر قوم جحیم * این بیت تا
بیت اول ست و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست و ذکر شده در مصرع
ثانی فعل که موخر واقع شده مقتضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه و جمع می آید
مفرد هم می آرند پس مراد آن بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل بلفظ واحد
کنند و نظر از معنایش برداشته و لفظ جمع در محل مفرد مذکور میکنند چنانچه شیخ سعدی کلمه صم بکم را
بجای اصم و ابکم آورده و هر چند متاخرین کم رعایت کنند **بیت** داورانی که برای تو همین تعریف کنند
عدیم ست عدلت چو خداوند علیم * درین بیت لفظ الف که با لفظ داور متصل ست برای لفظ ای برای اظهار
عرض ست توهم آن نباید کرد که برای الحاق ندا ست تا زائد علی المراد بود و در تحقیق این الف بسیار نوشته اند **بیت** آنکه
از رونده لطف تو شود فیض پذیر * که بود غیرت فردوس ز لبس ناز و نعیم * گر بشمشیر سیاست بدو نیم
سازد مونش شود تا ابدش سلب حیات از هر نیم * مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه ست و آنرا حشو
متوسط هم میگویند یعنی فیض پذیر در و باغ لطف تر از آن بلیغ از لبس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از هر نیم ممتنع باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجود اندیشه زندگی

محال است در انجام هر کار حکم دهد و سالم بود ابیات آمی که در عالم اجسام حکیمانه اگر + رفع فساد محروض گشته
ور طبیب عالم + گفتگوی کر تبان را نیک بیاشد + بیشتر از دل عاشق شنود گوش مسیح هر بوزد انا بان حکمت
معتقد حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای ممدوح مانند حکیمان در عالم اجسام گر دفع فساد از من
ور طبیب عالم خود کنی گفتگوی مشتاقان همه زبان نگاه می کنند عاشقان از صحبت انسانی به زبانی شنود
آن بیگانه و گوش که از بیشتر دل عاشق آن گفتگو را شنود ای فساد کمی از جوش بخیزد بیت ای که با
سیر فلک عزم تو چرخ + بی تعصب کند حرکت آمده چون حلقه جیم آرچ گیران فلک یعنی دعات زمان ...
حروف و انند که سر جیم و خط ملت مدور نویسند و نقطه سفید .. و کذا از مد لهذا حلقه اش گویند اما چون حلقه از رو
حروف که حرکت ندارد و بند گنبدی سیر فلک پیاده عزم ممدوح فلک را شعر به است بیت آسمان همچو نقطه
شکوه تو کند + در میان گیرد اگر دایره در نقطه جیم + دائره عبارت عصر معنی این بیت چنان است که
این کلام بطرز تعلیق بالمحال است یعنی آسمان که محیط تمام کائنات است شکوه ترا اجسام تو اند کرد
چنانچه نقطه جیم دائره جیم که محیط آن نقطه است در خود تواند گرفت یعنی این محال است و آن محال اثبات
ابیات شکر نیند که از آن جمع نیم گرچه رسن + همه افعال قبیح آمده افعال ذمیم + که بعد جبله اگر را
کنم در بزمی + دلم از غصه شود همچو دل بسته دو نیم + گرچه یعنی کنم از سفله نهادان تاخیر + در چه بر صدر نشینان
ننمایم تقدیم + معنی این بر سه بیت را علاقه پیوستگی بیکدیگر دارد و مصنف بحصول نعمت شکر خدا رسیده را
بجای آورد که شاکر است که از آن جماعه نیستم اگرچه از ما همه قباحت سر میزند که بسبب حیله اگر در محلی او در صدر
اول هیچ در مجلس نشیند هم و اگر بوجهی از وجوه در بزمی بگذرم دل من از غصه بیتاب شود و گر از جهت سفله
نهادان دنیا تاخیر کنم و از جهت لیاقت بر صدر نشینان جهان سبقت ننمایم چه حال آن جماعه گرفتار ننگ نا سپاس
ناهمی آنست که اگر در محلی روند در تاخیر خود از سفله نهادان برهم شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
بر صدر نشینان از عدم لیاقت که ای غم خورند و در بعضی از نسخ بجای ننمایم ننمایم دیده شد و در مصرع
تقریر چنین توان کرد که بر صدر نشینان بزم دنیا از جهت سبقت ننمایم و این برای ثبوت غصه قریب است
بسبب آنکه فرو تر از فرو تران نشینم و رتبه من کم نیشود و اگر بر بالا نشینان بلندی جویم رتبه من بزرگ نشود
پس مرا از آن چه فایده جز غم که دیگر در این چیزها باشم والله اعلم قصیده در مدح شاهزاده تسلیم کرد ... هم نشینند
صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم + گدا کلاه کج نهاد و شه دیهیم + القصه نشاط طبع بجدی که گشته اند واثبات
بچه ترانه اطفال و ترهات ندیم + این قصیده به روی آب تسنیم در مدح شاهزاده تسلیم آن گوهر یتیم سخن ...
خوب گفته و تهنیه آن در شرح خوشی عید صفت یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر یکی از

گدا از بادشاه مفرح ست گدا کلاه نمد کج نهاده سرخوش باده مفلسی خود ست و بادشاه تاج کج نهاده
ست عیش سلطنت ست نشاط بجایی رسیده که دانا چیز تمیز سخن نمیکند و ترانه اطفال بزبان میخند
ست و مبالغه اینجا است گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبه دانائی نمیکند شنیده تدبیران
در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن مبتدا است و این خبر بیت پر از معانقه نازکان
ملمس شجاع ✤ لب از معانقه شاهدان بوسه کریم ✤ اندیشه با شاه یعنی چنان معانقه میکنند که
عاشقان از معانقه نازکان ملمس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که وحشی و کم آمیز بودند
از معانقه منکر بودند حالی از بس نشاط عید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب نشان از دولت معانقه
شاهدان در بوسه کریم بود چه پیش از نیکه از روی بوسه بر لب عشاق میزد از بیم غیبوبت بوسه نمیداد اکنون
بوسها میزدند بیت بخشیم و بیم ز فیض شگفته روی دهر ✤ نمود چهره امید و هشت صورت بیم ✤ شگفته روی
از پیشانی این بیت ظاهر است که صور احوال نقوش ذی حیات در جسم نشده عرض میکنند و آنرا در بیم
و هراس می اندازد و آن در اصل هیچ ست لهذا می گوید از فیض دهر زمانه صورت بیم در چشم
از نمود چهره امید میده هشت ای بیم بمرتبه رنگ رسیده اگر ده بود که وهم بیم جز امید صورتی نمیدید
بیت نسبت بیت او دهشتیه تقدیر ✤ شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم ✤ طفل یعنی از دهشتیه این بیت
چنان میزاید که دهشت بیت ممدوح چنان است که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است هیبت او در
تقدیر اثر دارد بیت بعهد معدلت او که عاملان فساد ✤ ز ملک بس که [illegible] تعطیل فارغند از بیم ✤
کشیده فتنه معزول سر بجیب محاق ✤ دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم ✤ طبل یعنی این قصیده چنان گوید
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم خود و تو هیچ اند و فتنه و ظلم که همیشه از عاملان
فساد اند از معزولی سر بجیب محاق کشیده و دیگری طبل زیر گلیم دریده و زیر گلیم کنایه از طبل خموش است
و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت برد ای از سند گر آستین بر افشانه ✤ شود
بسعی محتاج زمان حال قدیم ✤ آب یعنی این بیت چنان هیچ میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
واسطه است و از بس بعد یان او در ماضی و عدم ممکن او به وجود خود حکم بقای حیثیت او کم بود آن بکرد
و حکمائش تشبیه بهیئت او به آب جاری قرار داده اند که در آب بود ان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد و همچنین حال را التفاوت از ماضی غیر متمایز ست و آستین افشاندن کنایت از دو چیز است
اول معنی رقص کردن دوم معنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد است یعنی آن ممدوح اگر زمانه حال را
رد کند زمان حال در زمان ماضی بسعی تمام داخل نشود ای داخل شدن او کم معلوم کس نمیشد به همه نهایان با

که صبح زبان در آید والله اعلم بالصواب بیت زفیض لطف تو شاید که بی تکلف عشق * شود دیانت
دل کرشمه رحیم * دل تکرشمه سنجان مانند گردد کرشمه معشوق بر عاشق بی تکلف مهربان گردد بیت زحجر
تو کان کرمست آن نفائس آورده است * که احتیاج بگوهر گرفته است رحیم * درین بیت از روی ترکیب
آورنده فعل و کرم فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر رحیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس
بر روی کار آورده است که کسی را بگوهر رحیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را تلمیح برای آن معنی باید گفت و
حرف کاف متعلق احتیاج قرار باید کرد بیت همای قدر تو اوجی گرفته در پرواز * که دام کسب شرف باز چیده ظل عظیم
همای معنی اسم های بیان اوج میگیرد که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل است و در مصراع ثانی باز چیده فعل
و حرف فاعل آن یعنی همای مرتبه تو در پرواز اوج گرفته است که برش تعظیم دامیکه برای کسب شرف گسترده بود برداشته و
برچیده و چه خیال کرده که بجای این همای بلند مرتبه را از فرود آمدن تصور نیست بیت تر زاده دل و طبعم اگر شود آگاه
بعمل خویش تبازد ز شرم دُر یتیم * طفل معنی از زباد در این بیت چنان می زاید که شود در مصرع اول فعل و
دُر یتیم که مجموعه موصوف و صفت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت من که سخن ست دُر یتیم آگاه شود و
بعمل خویش که آب ست تبازد وای آب شود و در بعضی از نسخ بجای تبازد تبازد نوشته مگر مهمل شدن این نسخه
پیداست و مهمل گفتن از اقتضای تلفظ شرم ظاهرست قصیده در رشته نصیحت عشاق کشیده
بیت عادت عشاق نیست مجلس غم داشتن * حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن * جواهر معنی این قصیده
در رشته نصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوال نیست و مجلس غم
داشتن بنا بر جواب بسیار می آید که شاعر خود سائل و خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم
داشتن نیست و حلقه شیون زدن و ماتم یکدیگر کردن بیت حمد غم و نعت درد بر لب و دل دوختن * شهر
ابلیغ جان وقف الم داشتن * صفت غم و درد بر لب و دل دوختن عبارت از لازم کردن غم و درد
دل است و تخصیص حمد برای درد درست است که غم و درد حقیقی خدا و رسول خدا را داشتن و دل جان صرف
نمودنست بیت با خط آزادگی بندگی آموختن * با دل بی آرزو چشم کرم داشتن * بی درم خریدگان باز
عشق را آئین نیست با وجود دعوت آزادگی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات ما سوای آن معشوق
خالی آرزو اند انتظار کرم از معشوق همان معشوق را کار ایشان ست بیت از ابدی ذوق غم روی زبان تافتن
و از لی تیغ درد سود و سلم داشتن * کرم سودا را با متاع درد که تیغ غم را سود و سلم خیدار (?) که از روی
ترکیب لفظ ابدی صفت ذوق غم ست که بر موصوف مقدم واقع گشته یعنی ذوق غمی که پایدار ست از آن
غم روی زبان تافتن عبارت از آنکه زبان و زبان غم تفسیدن (?) و همچنین لفظ ازلی نیز صفت ست که بر موصوف

تحقیق دست بهم داده است یعنی [illegible] سر گشته [illegible]
[illegible] دو چیز [illegible] گفتن [illegible] است [illegible]
[illegible] قرینه بیت [illegible] عبارات [illegible] عشق [illegible]
[illegible] بیان [illegible] است [illegible] عشق [illegible]
[illegible] است [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ذات [illegible] کردن سلوک [illegible] کردن است [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شوق [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] عشق [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب [illegible] بیت
[illegible] ساختن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] ساختن [illegible]
[illegible] ساختن [illegible] اگر [illegible] است [illegible]
[illegible] بیت [illegible] عشق [illegible] است
[illegible] اضافت [illegible] اضافت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] اضافت بیانی [illegible]
[illegible] اضافت [illegible] اضافت لامی است [illegible]
اضافت [illegible] عشق [illegible] عشق [illegible] قبول [illegible]
[illegible] بیت [illegible] آب [illegible]
[illegible] اضافت [illegible] اضافت آب [illegible] اضافت بیانی [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنانچه سابق گذشته یعنی جامه قصا دلبودن یعنی صاحب رشته نابودن و هم صاحب امتلا شدن تا ذطا ارتکاب
امتلا از عشاق تعرایب دارد بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گنا ٭ ساده دلی زخم لوح و قلم داشتن
درین بیت حرف یا که بالفظ تراش و خراش متصل ست معروف باید خواند نه مجهول زیرا که یا مصدری
زیاده جرا شیدن بمعنی نابسته یعنی صاحب استعداد شدن درین زمان ستم بر خود کردن و گناه اختیار
کردن ست و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب ست یعنی لوح را ساده و نانوشته و قلم را بی قط
نقط تا زده داشتن بهتر ست قصیده در فخر خود گفته ٭ بیت من کیستم آن سالک کز مین سیر حرم
کن بجنیه جو بر قدس ست خمیر م ٭ ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته و قائق و حقائق ازین الفاظ این بیت
چنان خمیرمایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوالی ست که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن بر کلمه
سالک ست نشانی ست بر اسلوب جواب که سالک کز مین سیره باشد و کاف در مصرع ثانی بیان اوست و
لفظ سیر بفتح اول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کز مین سیر مجموع کلام صفت سالک ست یعنی من آن سالکم
که دو کون تمسر باشت بجنیه خیری صاف کرده که از یه چه یا از بیه و بیرون گذرانده فضله اش جدا کرده یا
دجوهر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مخ و لباب جبرئیلم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده
خمیر مایه کرده اند بیت بر صفحه تصویر جلال ست مثالم ٭ در پرده لغت بیم محال ست نظیرم ٭ از جلال
بودن مثال بر صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که ذهن مراد باشد مثال ما جلال ست
و در خارج از اجزای گویند و تمثل نیستیم یعنی وجود نقلی داریم نه حقیقی و در بعضی از نسخ بجای جلال جلال بحیم
تازی نوشته اند درین صورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت تنکیرا یا تفریقا تنکیرا هر صفحه که بر تصویر
کشند و تفریقا گفته اراده توان کرد و هر گونه فی نفسه اراده فایده خاص دهد یعنی اگر از صفحه که تصویر
کشند مراد داشته شود نیز مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفحه خاطر صور معقولات بر وی منقش میشود
مراد داریم مراد هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ را اراده کنند که صور اعیان خارجیه بران صورت پذیرست
لائق تر ست بهر حال در صفحه تصویر اگر مثال ما کنند جلال ست مثال ما اینجا خبر که جلال ست مبتدا
اگر لفظ مثالم باشد مقدم ست و تیره دلی تقدیر که در بس خود دلبظاهر و متنوعه دار حالی ست از نظیر و همتای من
مفروض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر در تقدیر گویند نظیر ما محالات باشد والله اعلم
بیت چون حسن کشد جام صفا رنگ شرابم ٭ چون عشق دهد رنگ جبین آب زریرم ٭ صافی و شراب
باده پرستان یعنی عیاشی آن در تعدی ست شراب وی حسن ست و از اینجاست که شعر آن میگار
جبینش گویند و از روی ترکیب چون حرف شرط و حسن فاعل و کشد فعل و جام صفا مفعول و رنگ

شراب غیر از قصد او موجود است میم که لفظ شراب مستعمل است میم متکلم است و ندرد و ریان بزم عشق و امثال آن
عشق شد و دکین [illegible] کمان [illegible] نشان [illegible] و دل ست [illegible] گیاهی سست که رنگ او جامه بزند
اثر است [illegible] یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را شاد و کند سودای آن رباب [illegible]
نامه من عافیت [illegible] دشمن [illegible] **بیت** انجا که وفا تشنه شود . چشمه خونم + وانجا که صفا مشکل
کند آب غدیرم + [illegible] گر هم روان جاده وفا [illegible] **بیت** [illegible] وفاداری [illegible] خویش فرد دست
باشد [illegible] فاقت [illegible] سراب [illegible] وفاداری . جان مانده ام و جانیکه صفا با
طلب باشد من سبب لطافت و لطافت او [illegible] **بیت** در قامت عاشق شکن آموزگارم + و غمزه
معشوق کشایش ده تیرم + [illegible] تا بیان عشق پیدا است که عشق از بس غم خوردن مرتبه قامت
عاشق خم و شکن می آرد که کمان [illegible] گوشه گیر شود و [illegible] قد عاشق خم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچه
کمان شکن [illegible] **بیت** قامت عاشق را شکن دار میکنم و چاشنی گیر [illegible] کمان خانه شوق که جان [illegible] تیر
غمزه معشوق سیر کرده اند [illegible] که غمزه معشوق کار تیر میکند لهذا می گوید که کار تیر و غمزه من نهاده
بیت در هندسه نقد فنا صفر الوفم + در مرتبه و علا ابر [illegible] + بر هندسیان معنی پیدا است
که در اصطلاح هندسیان [illegible] حساب صفر مرتبه [illegible] چنانچه یک هندسه [illegible] مرتبه ده رسانده و دو صفر
بمرتبه صد و سه صفر بمرتبه هزار [illegible] که جای هندسه [illegible] هندسه شناسان آنجا صفر
الوفم یعنی بسیار ارزانیم [illegible] عزت و بلندی [illegible] که باعث سرسبزی او [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] لذت شکنان [illegible] در کاسه کودک منشان جرعه
شیرم + اظهار تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خرد [illegible] زبان میکند که [illegible] تلخ کامانی که
لذت را شکنند و دست ندارد [illegible] شکرخواران [illegible] که طبع کودک
دارند و چون کودک [illegible] یک جرعه شیر [illegible] میکشد [illegible] **بیت** آنجا که ادب نغمه طراز
سمعم + و آنجا که مهر جلوه فروش ست بصرم + یعنی آنجا ادب نغمه [illegible] طراز [illegible] نکته [illegible] انگیزد و نظر
ادب همه گوش شنوا ایم و جاییکه مهر جلوه فروش ست [illegible] نظر [illegible] شدن آن سراپا چشم
بینایم **بیت** پای طلبم در روش سعی تمامم + دست ادبم در کشش کام قصیرم + قالبان [illegible] طلب
میگوید [illegible] که پای طلب [illegible] سعی کوتهی [illegible] مناسب [illegible] لهذا میگوید [illegible] پای طلب
در روش سعی کامل هستم و بر دست نشینان بزم ادب ظاهر است که اقتضای ادب آنست که دست از
مقصود کوتاه باشد لهذا میگوید که دست من ادبم در کام طلبی قصیرم از روی ترکیب اضافت پای بوی

مصرع اول اضافت لامی است اگر گفت یا اضافت عام بسوی خاص هم و چه بهست متین شد و روشن تیغ هم
همین است این کلام صنعت یا ی مذکور است یا بتقدیر حرف عطف سبحان او باید گفت و ترکیب مصرع ثانی
موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است **بیت** چون سجده دست گرم شود ناصیه سوزم ✤ چون تیغ صنم
کند دشنه و جهد به سپرم ✤ یعنی اگر سجده دست گرم شد و ای بر کار آید و رواج گیرد من ناصیه سوزستم یعنی
سرگرم سجده ام یا بکثرت پیشانی بر زمین سجده میگذارم که میسوزد و هر گاه تیغ صنم کند گردن بیهوده
داشتن در حضور معشوق تیغ زندگانی ای بی است هر چند دست نکشد من خراره مخواه خود را کشتن هم
بیت ناطقه گر هرزه مر و یا سامع گاه بین ✤ واهمه نابالغ و با عاقله پیرم ✤ ناطقه قوتی است موزون
سخن کرانه منطوق او چه کلمه چیزی است که کلمه هرزه چیزی نباید لهذا میگوید که من ناطقه گر هرزه مستم یعنی قوت
نطق با گلر هرزه میکند و سامع قوتی است که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامع گاه بینم ای قوت سامعه من شنیدن پیامم را چنین پیوسته است و واهمه قوتی است دیوانه است
کل قوت و غلبه او باعث ضعف قوت عاقله است بنابرین میگوید که من قوت واهمه نابالغ ای مد و کم
بیحسم و از بسیار جدا ام و چون سپر را از پیش هر یکی ز هر کی لب یار است میگوید که با عاقله پیرم ای
قوت عقل یا پخته تدبیر است **بیت** از کلک بتان لوح خراشنده راهم ✤ وز تیغ زبان خامه
تراشیده تیرم ✤ لوح خراشیدن عبارت از نقش یا سبق رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح خراشنده
بجانب ما اضافت معنی من است یعنی چون بقلم انگشت تقسیم نیز هم از ماه تخته میکنم و خامه
کرده که تیر دریاب بی عطارد را گوید و آن دبیر فلک است پس او را خامه تراشی مناسبتی است تمام
و ایضا نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک است و آن کلک است و خامه نیز کلک اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت معنی من است پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب است الیعنی بعبارت
تیغ زبان از ذات عطارد و تیر دبیر فلک است قلم میسازم **بیت** در گنبد نی شمشیر زبان قاتل سیفم ✤
در پرده اندیشه خرد پوشش امیرم ✤ هر گاه سیف زبان من کند شود و سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی است و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعر است از رئیس ده و آن جمهور شعرای
متقدمین که فاضل هرا بو دیعنی در پرده فکر خود خرد پوشش را میپوشم این تمها او برابر من نمیتوانند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع ✤ بر دوش من تو نه که آمشی و جبریلم ✤ آمشی و جبریل دو
شاعر معتبر و فصیح از ولایت موب بودند لهذا میگوید که طبع اوج گرامی ما از بسکه بهوای سخن بلند رفته است
برای فرود آمدن او از آن اوج این حرف گفتم که من آمشی و جبریلم یا ی نسبتی اوج بلندی او را دیگر جا

قیاس باید کرد ٭ بیت ٭ در آب و هوای چمن خلد بپرم ٭ در بسته گشائی در فردوس هم بریم ٭ یعنی هرگاه
چنین کم هیچ سر درست سیگوید آن نتیجه منم بصر بر آوازی که در بسته تنها درست بر آید ای بست و گشاد
فردوس را انهم توان کرد ٭ توفیق چه صورت شکند قوت دستم ٭ تحقیق چه معنی طلبد جوشش ضمیرم ٭ معنی توفیق
اسباب مطلوب موافق اراده طالب و شکستن چیزی را قوت دست در کار است یعنی هرگاه توفیق
خواهد که صورت را بشکند من قوت دستم ازین سبب شکسته ادیم و جوشش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی است
و از مطلوبات تحقیق چه معنی عرضی متحقق نیست یعنی سخن چون طلبکار معنی آید جوشش ضمیرم یعنی تکوین
معنی را اهتمام قصیده ذو الفقار ترکیب تحریص مخاطب ٭ بیت ٭ گر مرد رهی مرد نشان
مخواه ٭ صد جا شهید شو و دیت از دشمنان مخواه ٭ این قصیده از آن چار زانو نشین مسند هست در ترکیب
و تحریص مخاطب جانب هست واقع شد ٭ و معنی بیت ظاهر است که نشان فرست جستن ای چشم مروت از
کسی داشتن و بعد کشته شدن از دشمن طلب خونبها کردن همت را شهید ساختن و انداختن والا همتی افتاده
ست ٭ بیت ٭ شبستان زجاج درجگر افشان و نم مجو ٭ بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه ٭ شیشه
در جگر افشاندن صورت بهلاکت ای خود در آتش و نم مجو جستن نم از آن اراده که چون چیزی سخت را
در وسیر ند آب بران میکشند که در شکستن آن سهلی بکار برد یا آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی بر آب
شیشه مجو چنانچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب است و نمودار شیشه با آتش بغایت مستحسن چنانچه نمود از
سفال چنان کرده و بسفال نقش ساکنین دادن و نان نخواستن آئین همت و ران همت ٭ بیت ٭
خاک از فلک بجو و مراد از زمین مجوی ٭ ماه از زمین بجوی و وفا ز آسمان مخواه ٭ خاک از فلک خواستن
خاک بر سر خواست انگندن ست چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا یا غرض آنست که خاک بجوا
که بجوا خواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن ست لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت
بیت ٭ گر بی شهادت از دو عشقت روان کشد ٭ تیغ کرشمه ز دل نامهربان مخواه ٭ یعنی اگر بی شهادت
ناکرده از دو عشق تراب اند باید که سبک راه بگیری و تیغ کرشمه دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی برای
کشته شدن خود در راه عشق ممنون معشوق هم نشوی ٭ بیت ٭ طاوس باهتی سر منقار تیز کن ٭ یعنی که بال زیبا
بکن و سایبان مخواه ٭ طاوس را از بال و پر خود سایبان می شود از آنکه طاوس در وقت مستی
نشاط دم را علم کرده سایبان چتر بسر میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاوس همت هستی باید
که منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سایبان نخواهی ٭ بیت ٭ آهوی عصمت از نگرید ز صید گاه تو

گیرای او نگیرند و شتاب از عنان مخواه + آهوی ځست که با عتبار اضافت بیانی همان ځست مراد بود و اگر از ځست کنایه
تو بگیرند و برای گرفتن او گرفتن عرض و قت شدن گیرای کنند و شتابی کمان شود چنانچه بکمند آهو را گیرند حلقه کمان
هم دیگر دنبش افگنند و گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده و این برای مناسب شتاب
عنان ست **بیت** گر ناگهت بروی هوس دیده وا شود + به خراش تیزی بوی سنان مخواه + چشمی که
بر هوس افتد قابل خراش ست لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد بروی خراش آشتی دادن
آن نشست تیزی نوک سنان بکش یعنی حضرت نظاره هوس اختیار مکن اما ممنون شیون نیز مشو **بیت**
دستان زنی و بال فشانی که دلکشاست + از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + دستان زدن و
بال فشاندن که موجب نشاط مرغ ست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاندن از کبک طالع
من که با عتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که سقیزه کمان را گویند آن قدرست
که گوشه کمان بلند شد مطالب ای چنانچه از زاغ کمان دستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع
من هم این دو توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد همین
معنی را ملا شیر خیال کرده باشد که در محاکمه خود خورده بر عرفی گرفته در خاطر بنده سوای این توجیه دیگرست
یعنی نشر مرتب گویند چه دستان زنی با کبک و طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند
چنانچه از زاغ کمان بال افشانی محال ست از کبک و طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را
بانشاط و مستی مرغان مقید نکنند که وجهی وجیه ست والله اعلم **قصیده در مدح نامورخان خانخانان**
بیت از خود دگر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی + همان کز اشتیاق دیدنش زاد همان بینی + این
قصیده در مطلعین آن مدعی شناسانی ما هیت گزین در مدح نامورخان خاقنین خان خانان بنهایت خوبیها
گفته و تمهید مطلع آن بطریق وعظ در ترکیب سلوک مسالک معنی ممهد کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
از خود بر بندی ای چشم از خود بر داری و خود را سوجود ندانی چه گویم که چه نتیجه دهد مقصود جان خود
ببینی و آنرا که با شتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنم چه باری عز اسمه
آدم را خلقی بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در بر کشید و بدار دنیا برای تکمیل روح فرستاده
تا شایسته بیزوال و گردد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق آنست و درین
تقریر کام جان بینی بنا بر جواب الهام لفظ چه گویم بود چون شاعر خود محبت پیشه و چنین تامی آرد لهذا
در تقریر قید چه نتیجه دیگر دیده شد و که تتمه الهام ست و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان
مفعول چگویم گویند و انکار از آن فعل کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

یعنی اگرچه ای که پیش عیب جویی کنی می باید که شاگرد بهت شوی زیرا که تعلیم بهت نام عیب است که به زبان
بهت و عیب آن چیز را به زبان می آری چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بران قانع نشوی و او را معیوب
خیال کنی و این قسم عیب جویی بکمال ساناک است **بیت** سر به روحانیان داری ولی خود را ندیدستی
بخواب خود درآ تا قبلهٔ روحانیان بینی ‖ یعنی ای سرگشته ای از جملهٔ فرشتگان شوی آری خود را ندیده
و نشناخته باید که بخواب خود درآیی ای خود را محو سازی تا خود را قبلهٔ فرشتگان بینی بلی انسان کامل
مسجود ملائک است **بیت** مخور دم گر زبال پشه کمتر می زند خود را ‖ که چون فال خرابی زد پیل دمان
بینی ‖ دم بمعنی فریب است و فاعل فعل زند همان نفس بدخو است که در بیت بالا مذکور است ای اگر آن
نفس محیل خود را از بال پشه کمتر زند یعنی عاجز نماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر همان پشه سرشت
فال خرابی زند بر سر خراب کردن آن فیل مست او را بینی و دمان بمعنی مست است و این لفظ عجب صفت
پیل واقع شده بار دو نیامده **بیت** ز بیرون خیمه در گوش و افغان اندرون بر کش ‖ اگر در نفس
خود را استغنای از بیان بینی ‖ مصرع ثانی شرط است که موخر واقع شده و مقدم مصرع اول خبر
یعنی اگر در نفس الامر خود را انشاء و خوشی از بیان بینی ای تحسین خود بشنوی باید که خیمه در گوش
از بیرون بزنی که از کس تعریف خود بشنوی و فریاد از ته دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی **المقطع**
الثانی **بیت** بخواب خود درآ تا قبلهٔ روحانیان بینی ‖ ببین در آئینه تا آتش سوده نمایان بینی ‖
این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین است که خطاب معشوق
میکند که ای کبریا نژاد و شوخی سرشت ای که از خیرات ناز ت آزرده از نظر دیدهٔ مردم نشکنی باید که در خواب
خود آئی چه ظاهر خود بنظر نمیکنی در خواب خود را ببین تا خود را قبلهٔ قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
ثانی مطابق این معنی ظاهر است و غیر معشوق خطاب راست نمی آید که در نعت گزیده می گوید که ترنم بس
کن و از غزل برآ و بوعظ اندر شو **بیت** بلا کم میکند گردون و تمکین جنبیت آری ‖ تو نتوانی که
بر احباب دشمن مهربان بینی ‖ معاذ الله دولی مهری محبوب میکند یعنی آسمان کرم ای گشت تو تمکین بیش
می یابم من که تو نتوانی که بر عاشقان دشمن را اگر گردون باشد مهربان بینی چه کشته شدن احباب
از گردون ستمگار بهتر است از جفاهای تو از بی شفقتی این را تجویز نمی کنی **بیت** تو محبوب جهان
و انگه مرا با درم تا بینم ‖ تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی ‖ یعنی این بیت تعلق با بحال است
چه تو محبوب جهان باشی و امکان مرا از تو مظنون عشاق بود این هرگز باور نتوان کرد از انکه در
بزمی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست **بیت** دلت در الماس بهت بود اگر دریای

آتش شمع [illegible] ترشح [illegible] دست افشان [illegible] بزبان [illegible] گریان [illegible] است آسیب [illegible] بیت
ناز بیت کردن [illegible] بود [illegible] سوای رعایت دنیا [illegible] رفت [illegible]
یک [illegible] آن [illegible] ترشح زر دست افشان [illegible] زبان [illegible] بازیچه [illegible] پادشاه دنیا شده
[illegible] افتاده [illegible] ترشح زر [illegible] دست افشان [illegible] نرگس [illegible] شده
بیت نشان پای [illegible] نشان از بی نشان یابی [illegible] مکان دل طلب کن تا مکان را لامکان
یعنی [illegible] منزل گذشتگان که از بی نشان شدن خویش [illegible] نشان بی نشان گذاشته است را و
[illegible] پوشیده نیست که [illegible] حرف نقش [illegible] باید که در طلب نشان حال
خود باشی که تحقیق [illegible] نشان [illegible] بی نشان [illegible] مقصود حقیقی است رسیدن آسان است ویرانیها
بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان تو در او در لامکان [illegible] بیت [illegible] فرد [illegible]
امروز [illegible] تو این دولت کجا یابی که [illegible] زندان [illegible] خاطر [illegible] استغنا [illegible] که [illegible] زبان [illegible]
گیر [illegible] لذت معنی این بیت که من خود را از قید [illegible] رها شده ام یعنی از گرفتاری
گذشته و آینده و کیفیت کشیده [illegible] ممنون امروز شده ام [illegible] منت [illegible] وجود نکشیده [illegible]
[illegible] منت آینده [illegible] رفته بیزار شده باشد [illegible] کجا دریابی که هستی خود را در زمانه [illegible]
گرفتار [illegible] بیت [illegible] معاملت [illegible] نظام ملک هستی را [illegible] که [illegible]
در آتش کاویان [illegible] حقایق اشارت [illegible] بیان معانی ظاهر است که میگوید که [illegible]
معاملت [illegible] نظام آفرینش [illegible] آن آفرینش [illegible] حکم درفش کاویان [illegible]
ای چیز عظیم است درفش کاویان نام [illegible] که گاوه نام آهنگری که آن را ساخته [illegible] موجب وضع
آن بود که چون ضحاک ظالم [illegible] پسران گاوه را [illegible] و از جان گشته [illegible] ماران دوش
خود داد چون نوبت [illegible] در رسید و گاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را از
بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود که شیر گاوش پرورش داده چون گاوه فریدون را
دید دست با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود [illegible] پیش شخص که [illegible] شهرت
داشت عرض کرد و آن صاحب عمل [illegible] گاوه [illegible] بسته داشت نقش
[illegible] کشیده داد که این [illegible] علمی بسته برافراز خلقت بسیار جمع خواهد شد چون گاوه [illegible] آورد مردم
بسیار جوش کرده بر گاوه جمع آمدند و گاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند [illegible] کشته [illegible]
و بادشاهی بر فریدون مسلم گشت [illegible] از آن رسم افتاد که هر که بادشاه [illegible] جنگ سوار شدی آن نیزه را

نظر بینت پیش میبرند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی بر دی بیت در قش بسر اول تحقیق نموده اند بیت
تو از ملک عراقی دار گون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی + از ملک عراق
دیار سفید مرکه فی الحقیقه سیاه روست مراد ست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود ست یعنی
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گذاری بیت از آن تاراج بینی در بیابانگرد
کشور + تا بادی چراغ راهزن را دیدبان بینی + بسلامت روان جهان سلوک پوشیده نماند که از بیابان
محشر ست و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که بمنزله بیابانست می آئی نفس شیطان
را که دو رهزن مین و بیار تو هستند از غفلت نگهبان خیال میکنی تو تنها در پرده و ذهولیت تو متاع
عصمت تاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقه شهر او ست میگذری در می یابی که دستشه
بتاراج کرده اند صاحب زرنگ جهانگیری کشور در الفتح اول تحقیق نموده بیت تو سرما دیده بر
شعله می تازی ز خاکستر + به بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی + بر آئینه خاطر آن بزم معنی
ریشش بیت سرما خورده بر شعله می تازد و تا خود را گرم کند لهذا ای گوید که تو در وصل دنیا یافته اری
و ذبیح در مان وصل آن دنیا میروی که نظر بسر با شعله میخواهی وقت خاکستر را نشناسی اگر در نگاه بنگرا
کرد او مصقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را در یابی که خود را اگر خواهد سوخته بجز
دل را احسان کند پس خاکساری باید کرد بیت مرد در عرصه دانشش ز آسیب تاب فنا + تیغ زبان را
در پناه پرده داران گمان بینی + ز رهروان محبت دانند که دانشش هیگر نه ست در پای هر که در آید از او
در آورد و اهل دانشش نظر بقیاس پوچ خود مدام گرفتار پندار بمانند و آن سد راه مقصود او باشد لهذا منع
میکنند که در هنگامه دانشوران مرد گرد آنجا تیغ او در پناه گمان پای می گمان اغالب بینی بیت شورش
خواهست آنجا که بینی بر سر خسته + در آتش خواهست جائی که دست برعنان بینی + بر خاطر خسته بید دان
شک تنوار معنی بیت پوشیده نیست که میگوید که وقتیکه رهروی را با خود برمینی مشوش خواهم ترا ای
دل تن اخواهم که بر حال او بسوز و در آتش خواهم ترا ای بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست
در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم شامل اینجا معنی آخر ست قصیده در مدح
ابو الفتح گیلانی + بیت بساط لذت دیتم بیکسکت دل + بر مقلع صد تمکه ان میز نم + این قصیده
از مطلع که کلک آن گویای ریاض معنی گران طوطی شکرخا نگ نواز نمد آتشی در عندلیب آن گلشن سخن انداز د
در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی تراویده و تمهید آن قصیده تشناخر خود با ختیار شیوه آوارگی برده است د دو بیت
از آغاز قصیده که محتاج بشرح بوده گذاشته شده و معنی آنست که از بساط لذت دوست واقع شده ام یکسخت

دل را دو پاره کنند این یعنی من بنگ سیه [illegible] یک نکته برای نسبت ایرادی شعرهای دل آنکه بسیار
دست نکنند بود دل ها [illegible] دل [illegible] و آن آه در رسد گره [illegible] دل شده است
اما [illegible] ایران آنکه این بیت [illegible] رحمت نفس [illegible] و اگر انصاف کنند جانب دل
معنی [illegible] باشد [illegible] کتاب [illegible] دل [illegible] در هم من تمام یک نکته بسیار [illegible]
[illegible] دست [illegible] آن [illegible] من [illegible] بر دهان [illegible] دست مهمان [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه آداب چنان بود که مهمان هرگز دست بطعام فراز نمی کرد و اگر کسی را
[illegible] کل [illegible] یعنی من آن [illegible] مهمان [illegible]
[illegible] غذای [illegible] اگر من بخورم نشستن نمی توانم کرد چنانچه حقیقت غذای [illegible]
و بیت سابق گفته بیت [illegible] آواز [illegible] فراز بام نسیان [illegible] بشد است
[illegible] در آنکه [illegible] آواز [illegible] گوید که [illegible] آواز [illegible] فراموشی [illegible]
[illegible] فراموش کرده ام بوسیله [illegible] نسبت [illegible] آواز [illegible] باید کرد و بیت بحر طوفان خیز [illegible]
موج خون [illegible] این رگهای [illegible] بحر طوفان خیز [illegible] یعنی دریای [illegible]
هستم [illegible] دریای طوفان دارد موج خون مناسب است خلاصه آنکه از حرکت رگهای موج خون [illegible]
[illegible] بیت [illegible] نوای خون چکان [illegible] زخمه خون [illegible] افغان [illegible] بیت
از سازهای ولایت [illegible] افغان [illegible] استعاره کرده یعنی زخمه خون بر ساز افغان [illegible]
آن [illegible] موثر است که زهره که مطربه فلک است این نوای خون چکان خود بسیار در دل تاثیر [illegible]
[illegible] بیت تا یکی [illegible] دوم در سومنات [illegible] بر پای ایمان [illegible] یعنی تا چند [illegible]
دوم که این [illegible] تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن است اما [illegible] تعیین [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده باشد [illegible] است که بعضی چنین گویند که تا کجا [illegible] در سومنات
[illegible] تیشه بر پای ایمان که منافی [illegible] نیست [illegible] خود [illegible] تیشه [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] بیت [illegible] بت پرستان می فریبیدم [illegible] شیشه بر سنگ ایشان [illegible]
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا بسیار بت پرستی می فریبیدم اما من فریب زده ایشان [illegible]
[illegible] فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشان است [illegible]
از [illegible] بر هم زدن [illegible] است و از شیشه بر سنگ زدن معنی دیگر هم [illegible] که شیشه مراد [illegible] دل [illegible]
بر سنگ [illegible] کنایت از بت پرستی ایشان باشند زدن آن شیشه کنایت از نهادن دل بر بت [illegible]

فریب سینه زند من نظر تحقیق مراد خود فریب زده شوم این اراده و تمنا سبب اراده پیشه سابق میشود
والله اعلم بیت بسکه کج بنیاد اشتم نقش درست + خنده بر بازیچهٔ پنهان میزنم + آزردن ترکیب در
مصرع اول بنیاد اشت فعل و میم متکلم فاعل آن و کج چیست فعل مذکور که مقدم واقع شده و نقش درست تمام کلام
موصوف و صفت است مفعول او یعنی معنو عالی که صانع ازل آفریده است نقش درست دانسته ام در
غفلت آن نقش درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچه پس خنده میکنم که من اسلاف را دیدن که باز
است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که بنیاد اشت فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن شعور
بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دیدنی هر صورت که دارد کج او گفته ام از بی تمیزی خود آن
کج را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه است پنهان بر آن بازیچه میخندم و تقریر اول
در ترکیب نخستین اندکی بهتر نماید بیت بسکه بر خیش مستانه پایم بر آمدم + دست بر خار مغیلان میزنم +
یعنی من حسرت سرشت که گام نهم به پایم از بسکه در هر قدم پای بر سر خویش میزنم دست حسرت بر خار مغیلان میزنم
چه ملش مغیلان بجا طرو دینی آزرم پا و ناخن می ستیزم و در بعضی از نسخ بجای خیش جای فارسی نوشته اند
در صورت دشنه زدن بجای بر خیش در رفتار بر خار مغیلان هم اشکالست اما نسخه اول بهتر است
بیت کعبه در آغوش دل دارم و لیکن + فال آتشگاه گبران میزنم + یعنی طالب کفر شده بر فال حق چیز
زدن طالب ارشدن است حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را دریافته ام سر کفر را چه یابم با آنکه ... آزادگی خود
عرض داشته باشد یعنی که صبر دیگر کرده کس تمنای آتشگاه نکند ولیکن من از آزادگی همچنان کنم بیت میفشاند
بر لبم خون مراد + غلطیده که مغز ایمان میزنم + آورده ترکیب می فشاند فعل و غلطیده فاعل که مؤخر واقع شده
و خون مراد مفعول و در غلطیده زدن اسکان بر آمدن خون هم هست چه بمقتضای جوش خون یا رفتن دیگر
ازینجا محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد و مقصود باشد یعنی که خون از مغز ایمان غلطیده میکشم مراد دیگر
در مغز ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید درین صورت مراد مجازی که کشته شدن آن عین مراد
است غرض باشد خلاصه آنکه ناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط +
بر سر گلهای خندان میزنم + یعنی من ماتم و دست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذارم گلها را که خندان باشند
دست شیون بر سر ایشان زنم و در محلی که خرمی گل کرده باشم شگفته نشوم بلکه آن محل را ماتم انداز نماید و از غم
کنم خلاصه آنکه گلهای خندان را ماتمی و شیونی کنم چه من ایشان را بر شیون بیارم بیت شیشه از زهر هلاهل
تهی + کاسه در خون شهیدان میزنم + زهر کشنده خون شهیدان در اثر زیاده از زهر هلاهل است چه خون ... ردان
باعث هلاکت است خلاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون عظیم حرمت بسیار دارد ...

[illegible]

[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] کنعان [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] انوری [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] قلم [illegible]

[illegible] تیغ دستکش است [illegible] تیغ در سایهٔ قلم است [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] سیاست [illegible]

[illegible] فضیلت [illegible] عرفی [illegible]

[illegible]

وثروت احسانات اهم را پیش از بخشیدن آن ممدوح باشد واین منافی محل تعریف گر چنان
تاویل توان کرد که ثروتی که احسانات اهم بدان حاصل ست بخشیده ممدوح ست واراده حصول ثروت تا بعد
بخشیدن ممدوح باید کرد وآن با تکلف ست وفک اضافت فصاحت ندارد ولی تصنع سهو از قلم عرفی چکیده
در روی معنی خراشیده و ثروت بفتح تا بمعنے توانگریست بیت گنجینه احسانش تنگ ماید گردد هرگه تا ابد انعام
دهد صفر رقم را بر رقم زبان تخته بمعنے پوشیده ونهان که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطه مجوفه را گویند که در زیر
هندسه گذارند وآن باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه احاد را بشرطها تعدد خود بمرتبه عشرات وآت اوف
رساند مثلا هندسه یکیه دیه رقم ودر تحت او یک نقطه گذارند ده شود واگر دو نقطه گذارند بمرتبه صد رسد واگر
سه نقطه گذارند حافظه رتبه هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید یعنی زیاده وکش کنند
گنجینه احسان آن صفر کم نگردد دوینه صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل ست بطریق اضمار قبل ذکر
راجع خواهد بود بسوی صفر واین بیت مانوید سابق خواهند گفت وبعضی این ضمیر را راجع بسوی ممدوح
دارند ومعنی چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند وآن زیادتی بخشش باشد
خزانه احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاک رهت ساخت طلسمی کز دولت آن شد زدنه قسم ادا
طلسم پیکری که از عمل نیرنجات رست میکنند وقائم واو آنست که کس از عهده او بجا نکند ترقع انطرف او را
راه نبود پس آسمان از خاک درواز تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک در تو را نبرد ای همانجا بماند
خلاصه آنکه خاک در تو مقسم باشد بیت بگرفت ز انفاس تو در معرکه لات + شادی طرف شادی
وغم جانب غم را + آری بمقتضای انصاف تو که هر یکی را از اشخاص موجودات علمی نگاه میدارد در معرکه
لاف که بغلبه طرف دیگری ما استعرف تو ران شد شادی خود گرفته ست وغم جانب خود خلاصه جائیکه شادیان
شادیست شادی گرای اوست وچیزی که بغم شایسته ست غم مبتلای او بجائی بگرفت نگرفت هم
نوشته اند در صورت معنی طرف حمایت راست می آید بیت آگه نیم از شبه تو دانم که نزد اوست + دو نیمه یا
از دو دوده شبه تو عدم را + یعنی یک دو شینه از دو دهان شبه تو نیز اوست یعنی علت وجود همتای
تو در عدم وجود گرفته پس آگاهیم از مانند ممدوح مجهول باشد اگر چه از قید شبه تو هم وموجودات ممکنه خانمان
شبه جنبید واما از روی فرض برای گفتن ست ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد بیدا ست که دو دهان او
نیز از قبیل عدم باشد ابیات از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم از قوت ذوم ا
از گم شدگی در قلم وهم نیاید + اسکان رقم صورت مفهوم هرم را + جنین بفتح جیم تازی بچه کام کرد در شکم مادر
باشد وچون خام افکند او را افکانه گویند وطبیعت او پذیرای اعتدال ناممکن ست لهذا از تعریف عدل مگوید

بودن تب لرزه که به اقتضای عدم تو پیدا شده که بعض تقریر مستحرک نکرد و بوسیله قید عام برین معنی توان آمد
هر چند که تعیین عام و معنی اول هم عامیت بافراد و نوع انسان یافته میشد اما عراقی مبالغه درین زیاده
ست بیت سلطان غم از عدل تو نگریخته بگذاشت ٭ در سینهٔ اعدای تو او تا ذخیم را ٭ معنی
این بیت دو فائده دارد یکی فرار غم از جهان بعدل ممدوح دوم هلاکت دشمنان هم از آن باعتبار
گذاشتن سپاه خیمه در سینه نهاد و بیت از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا ٭ نسیان تو شد مند کسب
شهرت هم را ٭ معنی این بیت که از ضمیر یا ی سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در سویدای
اشیا جز وجود شده و اگر ترا فراموش کند آن فراموشی هم مرتبه یاد باشد که شهرت هم نسبت داده
گردد بعد اثبات یاد که با آن مرتبه کرده باشد تا آنکه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده بیت
از بسکه ز رای تو ستد داروی صحت ٭ عیسی بطبابت بنشانید سقم را ٭ درین بیت تعریف رای
صحیح ممدوح میکند و ستد در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام طبیبی آمده چه پیغمبر
با مر الله تعالی بیک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از روی تو دارو صحت گرفته است
عیسی علیه السلام آن بیماری را بجای به کردن دیگران نشانده ای به خو و تفویض داده و فاعل شد
عیسی را نیز توان گفت و چیزی چو نیست و ستد بکسر سین و ضم تا و سکون دال بمعنی گرفته است
ماضی پارسیست بیت از نهیش که ز عدل تو صد آهنگ مخالف ٭ خوانده و نی زیر کند کوک ز بم را ٭
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بحد خود نگهدارد پس عدل تو ای ممدوح اگر
آهنگ نواختن نواهای مخالف کنند زیر و بم با هم نیامیزد و این در مخالفت نوازی مشکل است مگر از
عدل تو ره نشکر بعضی سرانیده است و کوک آمیختن دو چیز باشد بیت محو است عدیل تو که در کم شدن
او ٭ دخلی نبود ماحی نسیان عدم را ٭ مبالغه در امتناع وجود عدل ممدوح میکند که محو است او
از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان ظاهر است که اضافت ماحی جانب
نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی ماحی محو کننده
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود
و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم واو عاطفه دیده شد که در صورت نسیان
و عدم یاد و ماحی قرار توان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد ابیات از دکه بین حیات ابدی
خصم تو چون دید ٭ سرمایهٔ هستی ز وجود تو عدم را ٭ تقدیر پی کاهش اجزای وجودش ٭ اکسیر فنا داد
گزارش کرغم را ٭ هرگاه وجود ممدوح سرمایهٔ هستی گرداند جا دارد که خصم دعوی حیات ابدی کند

دیوان چنین باشد تقدیر این ای انعام آن فکر دعا کنند که کیمیای فنا زر گردم آموخت انعامت کیمیای فنا
انعامت بیانی ست و چنین اضافت گزارش شده خلاصه آنکه تعم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
تیرا زمردن بود و از ایراد غنا فنا توهم لقای بعدم میشود و دفع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
کردند که فنا بعد وجود متحقق ست و عدم قبل وجود هم ثابت ست فناچه محتاج تفصیل نیست ابیات
انصاف مده بوالفرج وانوری امروز به هرزه چه نیست بشمارند عدم را بدابسم الله ز اعجاز نفس جان بخش و شانرا
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را + این دو بیت را در تمام معنی شارکت تمامست و چون درین دو بیت زمین
قصیده مبنی بر حکیم انوری و ابوالفرج رونی گفته اند بممدوح خطاب میکنند که ای ممدوح انصاف بده که
انوری و ابوالفتح امروز که من مسند نشین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا نقیم نشمارند و بسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح خود باز جان بده تا آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو با ما
استعداد خود در برابر من قلم بر گیرند و قلم بسم الله را از برای تکلف دادن کار ریختی اطلاق میکنند چنانچه
میگویند بسم الله بر چه در آید تمامی بینند بیت من مدح کرم لیک نه هر جای و طامع + گردن نشوم منت بر دل
کرم را + گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کردن چه نسبت منت بر گردن محاوره اطلاق میکنند و بجای
نشوم ننهم در بعضی نسخ بنظر در آمده درین صورت معنی آمینه ست و بهتر از نسخه بیت امکان بود نه
امکان که همه عجز و نیاز ست + سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را + درین بیت تنگ امکان بمعنی
جا دارد و امکان ثانی برای تاکید عجز و نیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده و ست بر مبتدا
خود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایه فطرت چه پادشاه و چه گدا همه عجز و نیاز ست بیت
صنعت گهر شان چشم و دل خصم تو باد + تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را + شان در لفظ یا در سے
ضمیر نسبت برای جمع و آن در صورت اضمار قبل الذکر ست و راجع ست بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز
ست اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل بمعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و نم چشم و دل دشمن تو باد نسبت آتش و نم با چشم و دل لف و نشر
غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح بیت امتناع حصول شوکت تو + نشده ست کمینه فریدون
باد + این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع جانب
حصول اضافت مصدر سوی ظرف فاعل ست و چنین اضافت حصول جانب شوکت غرض آنست که چون
شوکت فریدون ضرب المثل ست عظمت میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه فریدون باد
ای فریدون را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات دشمن تو + چو مهر و شنه شبیخون باد +

هر سرای که در جهان خطاست ٭ از نعم خانهٔ تو بیرون باد ٭ یعنی هر خطا که گفته گشت و کردن او محال گرداد
فنا و لا محاله بیرون بودن هر سرای کنایت از موجود بودن [illegible] هم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت است ٭ حسن
ابصری ست بیت هر سرابی که در خم اشیاست ٭ لب بنامهٔ تو مقرون باد ٭ یعنی جمیع حقیقت و
ماهیت اشیا مقرون بنامهٔ تو باد ای حقائق موجودات مضمون نامهٔ تو باد بیت علم بر فطنت تو مفتون است ٭
عقل و فعل تو نیز مفتون باد ٭ علم شاهدی ست که زینت مفتون او شود و تا فطرت تو معشوق او است که
علم برو مفتون شده است عقل فعال که نفس فلک القمر است که او را واهب الصور گویند بیت صورت
از بینش تو مضمون است ٭ لوح محفوظ نیز مضمون باد ٭ در مصرع اول از صورت مراد کائنات است یعنی
کائنات نظر با انتظام و قیام خود را که از بینش تو دارد است می شد از بینش تو در مصرع ثانی آخر است
ازین مطالب و لوح محفوظ عبارت از نفس کل است و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور کون است
اگر حامل و قابل چیزی مضمون چیزی شود هست محمول و مقبول او را دلی درجه خواهد بود والله اعلم
بیت دیده روزگار و دولت تو ٭ چشم و جان باد لفظ و مضمون باد ٭ یعنی گردش روزگار را با دولت تو
نسبت چشم با جان است لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد بیت گر نه ظل تو ابروش باشد ٭
قائم صبح شبه اکسون باد ٭ درین بیت مبالغه در روشنی سایه ممدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی لازم
اوست و ضمیر شین در مصرع اول به یک اضمار قبل ذکر راجع است بسوی قائم صبح که در مصرع ثانی است و قائم
پوستین سپید است اکسون پارچه ابریشمی سیاه و تقریر معنی ظاهر است بیت رخ خصمت که زنده در گور است ٭
در تبه های فتنه مدفون باد ٭ یعنی وجود دشمن تو پنداری گور است و روح او در ان وجود زنده است در گور خود
در پا تمثال فتنه باد فنا همه آنکه با آنکه زنده در گور در آمده هلاک و پایمال فتنه باد بیت وعده در روزگار
همت تو ٭ دلش اندر کوتهی خون باد ٭ دل وعده چون خون گردد وعده ها پیر دامی پیش همت تو وعده
نیست بلی وعده سید هی ست بیت دشمنت خسته باد کوهی خبث ٭ جادوی بابلش در افسون باد ٭ دشمنت
خسته باد گفت و باز ترقی از خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمن خستگی دارد جادوی بابل که خستگی
او را است باعث سم و افسون او باد قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت نه هر گلی که هوای
دلم نقاب کشاد ٭ فلک بگلشن حسرت نوشت و دا و باد ٭ این قصیده را در مدح حکیم ابو الفتح گفته و مطلعه
آن است شکایت روزگار به داشته لهذا معنی از گل این بیت چنان می آید که از رخ هر مقصود که دل من داده شکایت
فلک حسرت کش از آن [illegible] آخر حسرت نمود بیت زبانه غیر الم نامه نبست تیغش ٭ دلم ز صفحهٔ فهرست
بر گرفت سواد ٭ شرح معنی از دیباچهٔ این بیت واضح است چه ضمیر شین تیغش در مصرع اول

بسوی زمانه میگوید که چه نشود و آن نیست ندارد من این را از اول نامه خواند وام بیت چه خیزد از نفس
من با بیل بکیر و زر + که زنه زهر بیچو شد نزکه بند حداد + نفس سرد نفس بی اثر را گویند و زهر بکوزه هوای
را گویند که درمیان کوره بی نالی کرد اثیر بیت و منشا بروت اوست و در تحقیق زهر گفتگو باست
محل اندیشه کنایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک
از من چه آید و با توجه توانم کرد بیل بکیر و زرای تدبیری زبست و در مصرع ثانی تمسک عجز خود بر اسلوب
تمثیل تعلیق بر محال میگوید که چشم سردی از کوره آهنگر داشتن آهن سرد کوفتن است همچنین طبع انتقام را به نسبت
تو ای فلک اسم بحرارت از یخ آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای یخ و شد لفظ بچه شد دیده شد و در نسخ
تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک روز بگذار که از کوره حداد
که باعتبار سوختن بسیار سینه من باشد زهر بچه شد ای سینه سرد وار او نفس بعد جوشیدن زهر خیال
باید کرد تا نفس از سینه سوزان که از کوره حداد کنایت کرده نباشد بیت گرفتم آنکه ز فریاد منع دل نکنم
که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد + قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد نزنم کیست که مهربان شود
رنیاب این عمر نوح و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت
بی آزرم آن کند خجالت عجز + که ضعف باده محل زفاف با داماد + پیر روشن ضمیرانی که با الماس فکر
گوهر معنی بکر سفته اند پوشیده نماند که درین بیت ملا عرفی از خستگی طبیعت سخن گفته که بخت عاجز خود را
بآلت چیز تشبیه نزفاف بکر اول روان کردن زن جانب شوهر باشد و اما در اینجا بمعنی شوهر است
و باقی تقریر ظاهر است بیت ازان ز دست هنرهای خود بمینالم + که بر ظهور ازین شیوه هیچ در نکشاد + جز
استعاره دست هنر درین بیت چنین مردم می نالند بناله آنها باید گفتند زیرا که ناله کردن از دست چیز
به تنگ آمدنست ازان چیز و آن چیز عام است هرچه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود ازان گریه
می نالم که من چه ظهور ... را هم این هنر هیچ نشاند و نکرد و در بعضی کتاب بجای بمینالم همی نالم در نظر آمده برین تقدیر
هم تقریر معنی ظاهر است اما نسخه اول اولی است ابیات بر هیچ جنت که بعهد حیات بکشایند + هزار چشمه خون
از دلم بپیش عناد + چه دل کشایدانم که بعد ازین گویند + که بود در بیت فلان و ام آمد استاد + از ینکه بعد
بدین تمام شانه شود + که گره کشاد نکرد و ز طره شمشاد + این سه بیت را دست رابطه معنی بر گردن یکدیگر
و در بیت اول کلمه بر هیچ جنت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بکشایند در بیت اول فعل
اوست و فاعل آن عدد گویند که اشارت با خوان زمانه باشد و قرینه شوق کلام برین دلالت دارد و در بیت ثانی
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تائید مقدمه صد بیت حاصل مرتبه آنکه هرگاه در وقت کشایند

مردم معاصر دل من خون کشد و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فایده کند چنانچه اگر شما در ابتدا از پای
در اندازید از چوبش شانه کنند از طره او گره که کشاد گردد و شانه چوب شما شود ابیات اگر بقیصر جلالت
رود پایه شما ہ که نیم پایه بود زان شما رسیده شد او عجب مدانکه قدم سوده باز پس گردند ہ هم از جهت
سلم نهایت اعداد ہ پر رفعت شناسان کلاه بزرگی و رفیع ست که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح کرده
میگوید که اگر بقیصر بزرگی او سپع شد او که هفت فلاک باشد و از پس رفعت آن محل هم پایه که مستند پایه شما در
را گذارید بود دریابد که آخر شما در اول پایه قیصر با خبر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم ہ برد سفره جلق
تو گریه های زیاد ہ اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی ست و اضافت آهوان جانب حرم اضافت
لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زیاد بکسر زا و فتح یا و تازی نوعی از عطریات ست که از گربه
خیزد و بعضی برانند که آن مشی آن گربه ست حاصل آنکه آهوان حرم که باکمال عزت از دامان جایی خود میا
از آنجا بر آمده بچرا گاه مرتبه تو سیر میکنند ای این نوع را با من ترا از ان خیال میمایند و چون آهو حرم را از مقام
امن و امان نوکر میکنند بجای جاه اگر حفظ بروی استعاره بلی آهوی ترمنی چون نافه آهو بخشیده ی بیت
تنار مقدم اندازه تو چشم ملوک ہ غبار دامن آوازه تو گوش بلاد ہ و مصرع ثانی این بیت اضافت
غبار جانب دامن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت
لامی یعنی آنکه گوش شهرها غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار به دامن می نشیند و با دامن اتصال یکند
هرچنین اتصال پیدا کردن گوش شهرها غبار دامن آوازه تو گشته ای هیچ شهری نیست که آوازه تو در آنجا
نرسیده و قطع نظر آنکه آوازه به گوش میرسد و اینجا گوش بر آوازه رسانیده استعاره غبار آلود بسته است
که غبار خاطر سخن رسان نباشد بیت نفاذ امر تو گر پنجه بر زموم کنند ہ اتامل وی آتش انزل غیرل لا ادا
نفاذ بکسر اول بمعنی جریانست و فتح هم آمده و ضمیر وی در مصرع ثانی راجع ست بسوی پنجه و انامل پنجه حاصل
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن محال از وجود آید بیت چو راز دار تو گردد
ز مردن شیرین ہ ملال ابنیا ہ بیستون فرهاد ہ چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت تعریف
همت تسلیم درست ممدوح کرده که از سنجیده سهل آنرا خاطرش شد چنانکه فرهاد که از مردن شیرین درد شدید
و جان داد و فرهاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای برضا و تسلیم خوش بودی مصرع
اول گرد دخیل ست رد و مصرع ثانی فاعل آن فرهاد ست و بر ربوز دانایان اسرار معانی پوشیده نماند که
تعریف راز داری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد از جان دادن که افشار راز کرد و اگر محرم مزاج راز تو بودی
هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و فی عده این مفهوم معنی اول هم پیداست از انجا که ذکر تسلیم درست

به تقدیر هستی یا غیر اگر بجای لفظ گر در مصرع اول کلمه بود بهی نظر بزبان معنی فریاد بلند بی ربایی نمی‌شنید
گردون هر آینه خوب بودی بیت بابانگ صبح تو چو شنید طائران بهشت چنانکه فوج مگس بر دکان حلوائی
مسیح ایوان بشیرین تعریف کرده اند بود این مضمون نسبت صبح را بابانگ استعاره کرده و نفیر طائران تو ده
بیت اگر بسا برآستی بر دمیار دیت گفته نفیست هم بیر خاک اجساد یعنی این بیت که مانند مومنان
را دیشتر و شنیده روحیان مینا به که آرامی ممدوح باد صبا خاک در دو انده تو بیک قبری ببرد و بزیر خاک
مردگان با هم نفیست رسانند یعنی او این اگر بنیاد کرد او بر خاک که نفس بر در دو معجزه مسیح است مبارک باد
و این او را تمام معجزه بلفظ هم پیدا میشود دوآن اینست که از رسانیدن صبا خاک را بیک مزار تعلق نفیست
گفتن اجساد را هم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند و قبور مگر مزار یعنی مقبره اطلاق کنند که دران تعدد
قبر را دارد و اگر تقدیر مصرع اول برین تقدیر طرز میکرد مضائقه نبود که غبار درت را بر دمیار القبور هم
کرد مصرع ثانی است هم معنی بیدار و بیت بر آسمان نهم خلعت ارشاد را بهی بجز دو بعد سهرمین نگرد
از ابعاد تعریف علم از گرانی کرده اند حکما همگی عالم را شش بعد قرار داده طول و عرض و عمق ظاهر است
و عمق از زمین تا آسمان جهت هو است یعنی و قتیکه علم تو بر آسمان نهم پا نهد و بر شهد دیگر آسمان فرود آید
با زمین یک شود طول و عرض بماند و عمق از میان برخیزد و هر چند عمقی که در جسم وجود بحکمت قرار داده هم
در حضرت باقی خواهد بود اما اینجا به همین مرتبه نمایان که قرار داده است نماند کفایت میکند ابیات
ذکر نام تو وقتی دعا چو بر گذرد نشانه تسلیم فوج ان اعداد براي رفع تقدم عجب مدانکه زنند
صف های جیحون بشکر آماده یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بر نفس من که با دعا سے
اتصال دارد لذا رشود از برای آنکه با دعاے تو کیسه و کرده آمده است که مرتبه آن آخر از مرتبه اعادت است
هجوم کرده بر احاد بجوشد و منع تقدیم احاد کنند و خود بجاے آن آید جا بکه یک دعاے تو گفته میشد استعاره تیغ
لشکر و جیحون تخریب و این تیغ شد. بیت مدا بیگانه و دارم حکایتی بر لب که چون میکند تو نخواندم طلب استاد
ازین بیت خطاب تا آن بیت که ابتداے او نیست که من از ستانت انج قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته
و حسن نسبت آن از صفائی ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا تنفع نیست رنگ استعاره بر برج اندیشه
شکستن کفایت از ترک انکار بجای مدعی است و تمکین قبول است از آن بیت کرم تو بنده شمردی زخواجگی
سد شکر و گر قبول نکردی زناکسی فریاد یعنی اے ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که بهر که از خواجگی تو بنده گیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم شایق خواجگی اگر نسبت به هر دو
لیز مرد است را دیابد اگر ناکس اطراف خود نسبت و هر رعایت تقابل از اصول شعر فوت شود و بنابر بر

برین قدر باید بود و دو نیست که تقریر چنین کنند که اگر تو مرا بنده شماری با نخواجگی همه تکبر است که کسی اگر
تو بنده گرفتی بندگی او خواجگی است و اگر رد کردی زیاده از ناکسی است اگر رد کردی رد کردن تو ناکسی او است
بیت ❊ گهر هست ولی هست زادهٔ دریا ❊ نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد ❊ مقتضای تصرف این بیت بر بند
آب باریک شد یعنی شعر من گوهرست ولی زادهٔ دریاست باعتبار آنکه طبیعت دارم مانند دریا و جوهر نیست ولیکن قابل
ابعاد است چه هر جوهر که هست قبول ابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرای ابعاد شایان بود یعنی شعر دیگران
مفهوم بیش نیست و مرا جسم است و هم صورت و چون شعر بی جسم و جوهر را اقرار یافته چنانچه پیش ازین مسطور شده و
و نیز مصنف اراده کرده که آوازهٔ شعر من مرتبهٔ طول نگاه بسیار دارد و وسعت فضای مضمون کار عرض میکند و عمق
از اعماق معنی مرتبهٔ عمق بسیار دارد ❊ ابیات ❊ بعد مضایقه بازی قبول بکردم ❊ ز شاهدان بهشتی سرشت حور نژاد
کنون ز غاشیه بافان ریش اندوزم ❊ کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد ❊ مگر ز ... عالیه کجیهای
حریفان نه بهر بی بنیاد ❊ یعنی منکه بعد تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول بازی بکردم حالی بازیچه گر ای
گردون دون پرور از غاشیه بافان ریش یعنی زشت نشان ریش دار کرشمهای خوبان خلخ و نوشاد که بخوبی
مثل اند جمع میکنم بفتح اندوزم در بیت ثانی بمصرع ثانی تعلق دارد و پس ترای ممدوح از حال آگاه شده که ریش
حریفان را بر باد میدهی و اشارت بدانست که حکیم ابو الفتح گیلانی از حاسدان عرفی را ریش تراشیده و سر و بروت
در سودائی او فرو نگذاشته بود و نیز شنیده گاه بادشاه اکبر به ابو الفتح فرموده بود که اهتمام نمایند که کسی ریش او
و مضایقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق بمعنی تنگی ❊ قصیده ❊ در مدح امیر المومنین ع گفته ❊ بیت ❊
بند تیغ تنگ نه بسته ست ❊ نیم پوشیده حله و بیباک ❊ این قصیده در مدح امیر المومنین ع گفته و مطلع این
در مقالات خود و طبع خود بر استه لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در صدد قصیده گوئی
رفته و تیغ را بند نه بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری و شاید بیباکیست ❊ بیت ❊
روی اندیشه از تو مقصود ❊ طره کو زنش از تو درپیچاک ❊ مخاطب درین بیت طبع است یعنی ای طبع ...
خود را از آئینه مقصود از نقش تو بنده و خم و پیچ طره که آرایش طره است دلش لطره خود از تو دارد ❊ بیت ❊ تیغ شگفته نیست
مفلسی کاینه از سمک الی فضل تا سماک ❊ گر ابا نطرف طبع ست نیست یعنی نه پست آمدن ... از انالی و ... از گوشه
و مراد از زمین پشت ماهی و سماک نام ستاره ست از ستارهای منازل قمر در فلک ثانیه اند و مراد از آسمان ابیاد نقع در
بیت آنید و بر کلمه تا ... مقصود نفی ست بلکه در فارسی طرزی ست تعبیه
از اثبات است یعنی ... تقدیر ... تیر عظیم مدح گفتن ابتدا ❊ بیت ❊ چون رسد لطف او در
آتش دم ❊ ماهی از کور دیر کشد سماک ❊ یعنی از اثر لطف تو کرم دم در آتش به مانند کور آب گردد

وسکاک را که سکه زننده است ابی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام او بنام تم
نقش ÷ خامه در زند عطارد از سکاک ÷ درین بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل بود و فعل عطارد
آن و سکاک آنکه بمعنی بشکل آن کند خلاصه معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلمش را از نقش
کردن آن خوبی باشد که عطارد که دبیر فلک است از آسمان آمده قلم او را بدزدد و لیکن چنانچه فعل دزدیدن
عطارد بود است فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطارد اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند
برای نقش کردن قلم از سکاک بدزدد که نقش نتوان زد خاتم را اگر بقلم سکاک حاصل معنی آنکه عطارد تبلا
تمام با خود دارد اگر کسی را توهم این مضمون شد که ثبوت دزدی قلم سکاک برای عطارد چه خیال کرده
او چه محتاج است که در شعر دخل نداری و تواند بود که چنین تقریر کرده شود اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم
نقش کند از زدن نقش او را کمال حاصل شود که عطارد که دبیر فلک است بعد ازین نیارد که از کمال
نقش زدن کنایت کند دم زند خامه دزدی که کنایت از اخفاء صفت کتابت است و درین صورت
خامه را نسبت بعطارد باید کرد بیت عرش در فخر نامه قدرش ÷ آستان را گزیده در افلاک ÷
فخر نامه آنرا گویند که اصول و فروع نسب و حسب کسی در آن نوشته باشد تا برهان تفاخر او باشد لهذا میگوید
که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او و را در آن فخر نامه بالای افلاک
محسوب کرد و بیت چرخ در ملک نامه عزمش ÷ حرکت را نوشته از املاک ÷ ملک نامه آنرا گویند
که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد در آن ضبط کنند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان در آن
نامه عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت رمح او کز تامل عدل است ÷ هفت اندام ظلم را شباک ÷
حرف کاف که درین بیت کرده برای بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از وی واقع شود
جمله معترضه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی
آرند چنانچه در قطعه واقع می شد و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی است از اختراع کلام پارسی که بعد
از کاف بیان معترضه کلام نیفتد در ادای مقصود محمول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بنابر حکم بعد از کلمه
عدل واقع شده و معنی مربوط با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیزه هفت اندام ظلم را نشتر زنان
بدستیاری انگشت عدل او دست و شباک مبالغه در شبک است بمعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آینده
بر همین سلوک و شباک در آن بیت جهت مبالغه از شبک بمعنی گداختن است اگر بعد از قافیه این هردو
بیت حکم محذوف گویند و تقریر معنی چنین کنند که رمح او که انگشت نتیجه عدل است هفت اندام ظلم را شباک
وجهی میدا میکنند و اگر بجای کلمه کز لفظ از بی کاف باشد این همه را تکلف و تخلل بر خیزد تا دیده و گنده بیت

جیب و تنش پوشید آن نعلین + که ز قوس النهار یافت شراک ؛ بالتسبب بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل چنان بست که جنه خمو ستیدن تو [illegible] نیست ازان که بیان کردن و یا پوشیدن از اصحاب محاوره است
و جمال آنکه نعلی که شراک باو بندند چنان می شود که پشت پا را بتمامی پوشد و قوس النهار خطی است از
خطوط افلاک و شراک تسمیه باریک که از دو طرف نعل برای چسپ ماندن می بندند به نعل **بیت**
آسمان در رفاقت عزمش + بتواضع کند بچرخ سواک ؛ یعنی آسمان در همراهی عزم سریع السیر
و بتواضع ار گرد قدم آهسته روی میکند چه داب بتواضع آنست که بملاحظه ترک ادب از تقدیم یا تواضع
ز حق رفتن باشد پیش قدمی نکند سواک را الفتح اول عبدالرشید صاحب شاهجهانی بسبقی آهسته رفتن
نوشته است **بیت** چرخ در عرض لشکریش سگیفت + نیست بهرام زیرک و دراشاک +
یعنی آسمان از دریافت سبقی ممدوح گفت بهرام نیست و دراشاک اینجا اندشاک یعنی شک کننده
نیز و زمینی پهلوانی جو مسلح با سلحه در حرب باشد **بیت** از خم مدت تو جام نخست + جرعه دور آخر
افلاک + اضافت جرعه در دور آخر بسوی فلک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضعی است که
مقدم واقع شده و مبتدای خود که مفهوم باشد و تقدیر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو جام
نخست است ای نهایت مدت افلاک که از ابتدا و یا یانی شمار دوساب مدت عمر نیست اما عجز مر
جام را گفتن غرابتی پیدا میکند و محتمل ترکیب چنین گویند که دور آخر افلاک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را
خبر مقدم و تقریر چنین کنند که جرعه جام اول دنیا مبتدای در آغاز عالم به عمر تو معلوم کرده است که در آخر افلاک
از خم مدت تو تنگ جرعه است اما ترکیب بیت آنچه موافق تقیید اول است و الله اعلم **بیت**
از بساط زمانه تو خجل + نثار روز اول تریاک + تریاک چون اثنای استعمال کنند نسبت روزهای
استعمال گرفته روز اول نثار آور میباشد لهذا میگوید که شرط تریاک از بساط زمانه تو شرمنده است
لفظ خجل از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده و مبتدا او آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نثار
جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و اضافت
جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی **بیت** فقر از زر غنا شد اکنون ز بس [illegible] کاوش
کان کاسب کاواک + از زربخشی ممدوح فقر حکم غنا پیدا کرد و بعد ازین باید که کاوش کان کاسب کاواک را
کنند کاسب کان رست و کاواک منت و کاسب بودن کان آنست که از آفتاب اکتساب فیض میکند
و کاواکی باعتبار کاوش و مکان ظاهرست

قصیده در مدح حکیم ابوالفتح

بیت چهره در
جهان رخت کشد چون حمل + شب شود نیم رخ در روز شود مستقبل + آین قصیده در مدح

حکیم ابوالفتح گفتند و مطلع اول آن به عبارت سپرده خته تتبع قصیدهٔ انوری نموده مطلع قصیدهٔ انوری این است
بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل + اشهب روز کند ادهم شب را ارجل + مصور بیت
معنی عرفی، اینجا مصور بان آب و رنگ گر ده توان گشت که چهره پیدا از مصور گویند و اینجا چهره پرداز
جهان کنایت از خورشید است به دو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجوب وجود ممکنات
می‌کند دیگر آنکه در تصویری که صورت ایشان از معادن و نباتات و غیره آفتاب را اتمام
دخل است و چون گشته و رخ حمل در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز مستقبل است
زیاده بود و نیم در اصطلاح مصوران تصویر کشیدن از نیم رخ را تصویر گویند که نیم چهره او کشیده و مستقبل
تصویر است که تمام رخ کشیده و آن به تصویر یک چشمی و دو چشمی پیدا است و منع این است که آدمی بزن
روبرو نشسته باشد رخ بجا در آشنا گردانند و لغزش برین بیت بی حیات است و چه رخت کشیدن
آفتاب عبارت از تحویل است در برج حمل باعث آنکه هشتم شب از الشمس روز است در احکام
تنجیم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند
ساعات مستوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده دوازده ساعت قرار داده اند اجزای
ساعات شب با اجزای ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزای ساعات روز با اجزای ساعات شب و حساب
آید در هر برج را سی حصه کنند و جملگی فلک را سیصد و شصت درجه و درجه را چون شصت حصه کنند هر یکی از آن
دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت حصه کنند هر قسمی را از آن ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت حصه
کنند از آن ثالثه خوانند همچنین رابعه و خامسه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطهٔ اول درجه برج حمل رسد
نوروز بود و شب و روز مساوی گردد و بعد ازین چنانچه درجات آن برج کند شب کم گردد
و روز زیاده بود آنرا نوروز گویند و باز چون بر نقطهٔ اول درجهٔ برج میزان رسد نوروز بود و شب
و روز برابر باشد بعد ازین چنانچه در ساعات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را
باصطلاح دریا نوردان نوروز دریائی خوانند و اینجا از تحویل آفتاب به برج حمل درجات مراد
داشته اند نه العصاق نقطهٔ درجهٔ اول چنانچه کسی به درجهٔ نهم رسد اول فصل گویند باعتبار مجاز و از
تحویل مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد است والله اعلم بیت چشم شب تنگ شود دایرهٔ مردمکش
و میدهد روز تبدریج بر آید احوال معنی این بیت که از احوال فلک تنگ چشم آن خود بین خودستا نمود است
عجب چنین تو انگشت که از روی ترکیب چشم مرجع ضمیر است که با لفظ مردم متصل است و تنگ شدن
دایرهٔ مردم چشم مقتضی پستی نظر است تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب است که

منظور و ملحوظ دیدهٔ احول که غیر او ست افزون گردد و چندی نماید نه دیدهٔ احول و قصد مصنف نسبت
افزونی بدیدهٔ احول ست نه بمنظور او و این خلاف واقع اگرچه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیده سرزده باشد اما انصاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیدهٔ آن غزاله گر یافت به بینندهٔ دیده روغن
روغن و دیا شبل حقیقت معنی این بیت که سواد دیده شهرت ست بروشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیدهٔ آن شب
در گداختن و کم شدن حکم غزاله دارد چه غزاله در گریاند و گرایه هر دو سپیدی دیده و روز افزون شدن
بروغن و دیا می نماید چه اگر روغن یکطرف و دیا را بگیرد در تمامی دیا سرایت نفوذ کند بیت خون سوداے
شب زا اندر و فاسد گردد و چه لا جرم نشتر روزش بکشاید اکحل + بر مزاج شناسان سخن پوشیده نیست که
خون سوداوی که فاسد میگردد و سیاهی پیدا شد لهذا اراده خون سودا برای شب نهایت نیکوست خون شب
بیشتر زیاده میشد گویی خون فاسدش جوش گرفته بود لا جرم حالیا فساد در روز نشتر را با کحلش زده آن
خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شد و روز زیاده گردیده و اکحل رگ هفت اندام را گویند
بیت جام یاقوت رمی لعل بسم بالایه + اثر نامیه چون لاله دواندش تشکل + داغ عیب اگر
بر جبین این بیت بست فکر نیکو طبعان هند بر توقیع ست بیت نامه چون چمن سبزه دهد اتمامش +
ناقص از کار که آمد بباغ از مخمل + سبزه معنی در چمن این بیت چنان موج میزند که در هواے رطوبت بخش
نامیهٔ آن وجه است که اگر مخمل را ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه
را اتمام میکند آن مخمل را هم تمام سازد و صنعتی شیرین که با لفظ اتمام پیوسته ست بقاعدهٔ آشنا رقیب الذکر
ست سبزی مخمل بیت عرق را شبنم گل داغ شود بر رخ خور + اگر از لطف هوا سبز شود در منقل
عرق معنی از کلک این بیت چنین توان گفت که از حسرت خوبی شبنم گل عرق بر چهرهٔ خور که بگلگونه زیبائی
ست سوخته داغ شود از پاکیزگی این هواے اگر در منقل سبز گردد بیت گرد از فیض هوا
طبع جواهر دارد + چشم اگر سوده الماس کند در کحل + به سرمه کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست
که از روی ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سوده الماس که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن طبع جواهر دارد
مفعول و جواهر وار سرمه ایست که بینش افزای چشم ست و جواهر را سوده در آن سرمه می اندازند
آنرا کحل الجواهر و جواهر سرمه گویند و سوده الماس باعث کوری دیده است خلاصه معنی آنکه دشمن
اگر سرمه وار سوده الماس بچشم اندازد آن سوده الماس از فیض هوا طبع جواهر دارد گردد بلکه محبت
موجب روشنی چشم شود بیت عکس بهر خار گلی گر عجب نیست اگر + یاسمین بشکفد از نشتر زنبور عسل +
معنی این بیت از خار قلم این رنگ و بوی گل میکند که حرف یا که با لفظ گل متصل است معروف باید خواند

در مصرع اول این بیت حرف کاف برای دلیل است که شب و دشمن مژده بر هم زدم ای بیدار باندم چراکه در بیت ثانی از
فراق تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده ما نه کار دوری محبوب تیرگی اجل گرفته است بیت لذت تلخی
درد تو اگر شرح دهم ٭ نوشدارو بفرستم با تلخی حنظل ٭ تلخکامان از محبت و چاشنی گیران الم عشق دانند که
اگر نسبت درد ترا ای معشوق شرح کرده شود با تلخی حنظل که ضمیر پایه زهر بدش توان گفت نوشدارو را تکلیف
داده آید یعنی نوشدارو برتبه انبایه شیرینی و گوارائی خود شیفته که حنظل را که سخت تلخ و ناگوار است از علم تلخی یابد
خیال کند تا بدلاش پر بود اکنون دریاب که قدر لذت تلخی درد آن محبوب در چه پایه شیرینی بود ما بیات
خیدا از تن آتش خس اوپوش مرا انگیزی دود دل ٭ ای بجوش جوهری آئینه حسن تو سل ٭ آستین نه وفا برفروز
کش تا که ٭ پوش این چشم تر از عدس خدا و نه اجل ٭ بر سینه سوختگان صحرای عشق معنی ظاهر است که درین
قطعه تشبیه کرده میکند والتماسی برای مهر و لطف معشوق دارد که تمهید و تحو لطیف در و تعبیه کرده تقریر معنی آنکه
آتش خس پوش نظر با ستعداد دزد و سوختن خود را بیگو یعنی آتشی که خس بر آن پوشانند و شعله زند بوفا داری
چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا که چشم گریان خود را از نظر بینائی همه احباب برگی نهان کنم بیت
میر ابوالفتح که در سینه دولت مهرش ٭ آفتابی است که تحویل ندارد ز حمل ٭ حمل آفتاب معنی
از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابوالفتح از روی ترکیب بدل از کلمه مبدا و نم
اجل است که در بیت بالا مذکور است یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی است که تحویل از برج حمل ندارد یعنی
از حمل خانه شرف آفتاب است بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان مرتبه شریف تر
که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بلندی رتبه آفتاب در حمل پیدا است و سینه دولت آفتاب و هم برج حمل
اراده توان کرد وجه اول بهتر است که در صورت دولت بعلت آفتاب مهر اشرف بخش خواهد شد و لای اوتر
طالب او و لفظ حمل نهایت خوب واقع شد بیت روی در روی برد سایه او با خورشید ٭ چشم بر چشم کند
پایه ارجمند زحل ٭ معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او
بنهایتی روشن است که روی بخورشید نه بیند و بدعوی برابری روی در روی آورد و پایه او بمرتبه بلند است
که مقابله زحل چشم بر چشم کند ای شعر امکان تفاوت ندارد بیت لب او خند داگر چشم جهان گرید زار ٭
دست او خنبد اگر دست تهنا گردد شل ٭ لفظ اگر برای شرط است و لب او خند دم ترکیب جواب او ست
که در ترکیب مقدم واقع شده و همچنین در مصراع ثانی بجای آنکه آن فتی گیرد و گریه لب آن ممدوح بخندد و اسی نعم
چیزی نخورد که مطلوب مردم است و بای حال بهر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی مستفاد
میشود در اینجا گفته است که اگر دست تهنا بیکار شود دست او بجا آید اگر چنین گویند که تملا سـ

گرچه پایان سپاهت این از گشت بیت با سواد او دمی شکفته زیر سنبل سر به تیغ + بهمن و دی
بر پا نیست کلاه و حمل را بر سواد ازان بهار سبتی لطف بیت نمایست که بهمن و دی نام ماهها
ست ازین ست و کلاه و حمل کنایت از گلها یعنی بهمن و دی که ماه خزانی اند اگر سواد
لطف تو شنیدندیان بکلی خیمه کردند که تا دیبای بهار غالب آید بیت دشمنان
از گشت ضرب کنایت بعید و بد ضرب شمشیر ندارد از ضرب مثل تیر بدر رشته آسان و کنایت
نهان معنی نمایست که در مقامیکه ممدوح رو نه کنایت بعید و گشته معنی خواه که دشمن را اکنون
و اشاره گشته در ان مقام ضرب شمشیر التقدیم اشد ندارد که ضرب المثل دارد که لفظ ضرب
در دست نامیرش معلوم فلانه آنکه چون ملک دشمن گشاید بود احتیاج بضرب شمشیر نیست بیت
صفوت ذهن تو صراف مطالب چه دلیل + جودت لطف تو کشاف دقایق چه مثل + گل
معنی این بیت که صفای ذهن آن صراف سخن و کشاف معنی دلیل ست و اضح و واقع ایست که هر
مسئلے که شائسته قبول خاطر متین نباشد و فائده و سکوت مخاطب نه دهد بواسطه
دلیل شایستگی نه کرد شایان بود یعنی صفای ذهن تو است ممدوح ذریعه گردن ابطال
حکم دلیل دارد و مفهوم مصرع ثانی همین سوال و مقابله لفظ لغایت نیکو
ابیات آسمان گفت ندانم که حلول از چه نکرد + صورتش بیشتر از صورت عالم بحل +
زانکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد + صبحدم دولت او زد زاده باشگاه ازل + مید زینا
سخن جوهر فعال بر آشفت بگفت + کاست ناکب بهر ذر ز نهم رصد علم و عمل + بینیم آن بود نه
خاصیت یکتائی او + که هیولا نپذیرد صدمه صورت مستقبل + صورت معنی از هیولی این قطعه عبارت
از بنا ارکان اربعه یک معنی ست چنان مجمل بیان حلول سکینه که آسمان را درین قطعه
سائل و جوهر فعال را که نفس فلک اعظم ست مجیب قرار داده ست و بیت اول قطعه مقوله
آسمان ست که سر بر زدن روز ارادت از افق عبارت از متجلی شدن ارادت است یعنی
در هنگام جلوه ارادت دولت او برازل که از همه مقدم ست آنچنان تقدیم داشت که صبح
در شام تقدیم دارد که علت غائی از همه ایجاد عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد
تعمیم آخر بود و اند و اگر بیشتر پیرای وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجود نتابید
کسوت وجود نمی شد تعمیم ابیات چون دماغ فلک از جهت تو مختل گردد + ملبل
از بهر او اش بباید صندل + گر خلل در سر او از رائحه گل باید + عیسی از بهرش نادکه

کنندش خلل ❊ معنی این قطعه نکات آواز دوستان یعنی اگر دماغ فلک از آواز تو مختل ناک گردد حلّ سے را
از بهر دفع خلل اندیشه مکن زیرا که چون بلبل از بوی گل ناک گردد دستگیر بلبل صندل برای علاج او
ساید چه بلبل که عاشق گل است چگونه متحمل زحمت بلبل که از گل بر است گردد یعنی بلبل است گل و بیت
ترا و فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه فلک مشبه و بلبل مشبه به عیسی مشبه
بلبل مشبه به و هر چهار حسی اند ایشان از ان بصری یکی که عیسی است حسی مغنی است و وجه شبه نیز حسی
ست انسب تر بجهه گل بلبل و بلبل راحسی مغنی ست نسبت آواز بیت فلک و عیسی و راحتی مغنی ست
والله اعلم **ابیات** جمله هم سنگ گدایان دل و طبع من است ❊ این جواهر که فشاند کف جود
بادل ❊ فاش گویم نکنم سر نهانست ❊ اشتیاق کف تو صورت تو عیش به دل ❊ جواهر فشانی معانی
این قطعه ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصرع اول بیت اول جز مفهوم مصرع ثانی این بیت
است یعنی کف جود تو که باسید اران جواهر می بخشند همه آن سنگ که دل و طبع من اند گویا دل سخنان
باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت گوهر
در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده **بیت**
قطره باکش دم رفتن چکید از پیشانی ❊ شبنم آسا نشنید که رجعت بگل ❊ سمند معنی رجعت بیان
چنان قطره که هر دو ضمیر شین در هر دو مصرع عاید است بسوی اسپ یعنی قطره عرق
که آن اسپ را هنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکید آن اسپ از ان طرف بسرعتی باز گردد
که قطره مذکور بر زمین نیفتد و مانند شبنم بر گل محرین آن اسپ نشیند **بیت** گر بخورشید دهد
سرعت خود دریک دم ❊ آید از ثور بترتیب منازل بحمل ❊ آفتاب معنی چنان منازل نورد
فلک بیان است که اهل تنجیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود با فتاب
دهد آفتاب دریک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید بسبب آنکه کار دوازده ماه در
یک دم کند **بیت** گر سر خصم تو بندند باپیش که نزع ❊ تاقیامت بگلویش نرسد دست اجل ❊
اگر سر دشمن ترا ای ممدوح هنگام نزع در پای اسپ آن زمانه نورد ببندند بجای برد که
تاقیامت دست اجل بگلوی او نرسد **بیت** در عنان گردش او تا کره نار و هوا ❊ سطح شود
دایره و مرد ایره مانند اجل ❊ عنان گردش در اصطلاح الفبان کاوه ترا گویند که اسپ را
برای دشمن شکستن بگردانند و از کره خاک تا کره نار مسافت نامحدود متصل از هوا اجل

و عیب بیا زرا گویند که پوست او داز دیده داند عیب و گاه گاه باشد نابینا عیب بینا آنکه در
عصیان تربیت آن کرده و انوار او تا کرده باشد یا نه بیازو او وضع شود و سیدان ذنب عیب
سلخ و انوار عیب بود **بیت** به غرور است که تا من به بهجت نبودم بدین گمان داشت که
دو رانش نیاد به دل نه نفی به اعرفی خود را مناسب کرده میگوید که نه بجای بیانی هست انقه باشت
یعنی عرفی پر غرور است و من تا مدح او نگفتیم در ریا آن داشت که بی دل است جانا مراد دل خود
دانسته به خیر یعنی چه رشت هم او به دل پر دل را دو رست آیا یک که تنها وقت مناسب تر شعر او
وسیله غالب کرده و گفتن یا کسی می شود می باشد که تا آنکه پیرایه دلیل گوید و فاعل کلمه بزد ر
ست و لفظ داشت پر دو جان عرفی مراد بود و متکلم بدین باشد یعنی چنین تو آن گفت که تا آن
به غرور است که تا من مدح تو است مدح نگفته ام کمال آن داشت که زمانه پیشی نیاورده و هست و
ایجال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح تو تراپ یارانند و یکی که چنین گوید که از وصول ذات
بی بدل مسید مدح اند عوی غلط خود و بازیا بدرا ماتیا قص غالب و متکلم یا بنده زمانه خوب
مرتفع نشود و ابیم اسلم **بیت** چه بالا عیب تر از سیم که حسد کم باد او امید شو عیب از بیکا
از سیم و دغل ÷ چه بالا عیب تر از سیم یعنی بسیار عیب تر از سیم که حسد کم باد یعنی چنین سنه تقی
عیب تر از حی است و زر دوده یعنی مغشوش زر خالص چه زر دوده بان می باشد چنانچه زر دو از دوده ماهی
زرد و از دوده بالان را گویند که خالص تر است و سیم دغل سیم قلب یعنی از من نات عیب
کامل آن گوش مکن **بیت** هر که با او چو عطار و نبود مرد مصاف ÷ چهار تحسین خوش آید تو مرد
زحل ÷ یعنی هر که با آن عرفی مانند عطار د مرد مصاف نتواند شد است چنانچه که عطارد
جنگ ندیده است او نیز نشود آنرا اصلاح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد هر که هو بر و زحل
بیت غزت او نه شهیدی است که خوش باشد ÷ ورنه بگریستی از ستم مدح و غزل ÷
یعنی غزت عرفی نه آنچنان مرا است که روز حشر هم برخیزد اگر روز حشر برخیزد است از آنچه از
ستم مدح و غزل به غرور است او فرشته بود می گریستم و فریاد میکنم **بیت** لله الحمد که تا قدر
است نشناسند نه چو هنر بندگیش چون هنرش مستعمل ÷ شکر منعم بر حق است بر آنکه تا قدر دان تو
است همه و حق نشناخته جوهر بندگی او چون هنر او مستعمل شود و ای بندگی او نسبت به مدح و سیه آمال
گرفته حال آنکه قدر تو را نشناخته و دریافته است خود را به بندگی تو داده **بیت** از بشارت
او چند طبع مست تقاضا ÷ زان با جانی تا شکست غرورش آن دل ÷ گر چه چند ضعفات

طلب مراد آن پیکر و کردار تو ساز و از چنین رنگ عرفی را از مجالس تو کرد که غبار رنجش قوی شده
گذارندگان طبیعت آسمان دست آورده رند بی شرط اخلاص شال که عرفی مدح کسی نگوید تا تحویل
حمل خاک زرچه گردد بیت گشته مزرع بخت تو ندیم اند ❊ یعنی یکه چند شب میان جدی و
حمل ❊ تا قیامت نشست زیرا که چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزهای را که خشک مانده و قوت
نامیه سبز شده اند کرد و زبون یعنی افسرده شده در مزرع بخت تو تا مدت قیامت چنان بلند باد که جدی و حمل
که دو برج اند بصورت بز و گوسپند درمیان او چرا کنند و در بعض از نسخ بجای لفظ بخت کلمه جاه
دیده است و معنی این نیز ظاهر است و بلندی را بهای صفت او دون مرد و شاداب است بیت بعدم خصم
از درون جسته چو در ته گناه ❊ تو برون تاخته از حلم چو از علم عمل ❊ یعنی در میان عدم دشمن تو از علم انجیل
برون تاخته که عمل از علم معنی خالی چنانچه غرض مقصود از علم عمل است و غرض از علم هستی قصیده و زیر آب
و شادابی کشمیر گفته است بیت برسوخته جانی که بکشمیر درآید ❊ گر مرغ کباب است که با
بال و پر آید ❊ دراین بیت که مرغ ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده
یعنی اگر در آن شهر مرغ کباب شده درآید یا سوخته و فسرده درآید از طراوت جان بخش آن هوا زنده
بسازند بر طرز کافی که در مصرع ثانی واقع شده و چون بیان معنی بفصاحت نمی کند بیان اندیشه
کس اگر تاختن نزد بیجا است و نیز این قسم کاف مفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در شعر دیده شده
چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده ابیات رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از آن ❊ اگر
امروز نبرده است که فردا ببرد ❊ بنگر تو زبیتش چه شود گوهر یکتا ❊ جایی که خزف در رو
آنجا گهر آید ❊ کلمه جایی که ابتدای مصرعه ثانی است در موضع معنی هرگاه است و این طرز
بسیار در شعر می آید حاصل آنکه از فیض باریکه خزف برآب گهر آید اگر گهر آنجا رسد از
نزاهت فیض او دریاب که چه قیمت یابد بیت مهتاب گل از هم نشگافد قصب شاخ ❊ ور
ثمر آن سیب قمر لعل بر آید ❊ بر گل چنیان گلشن معانی پوشیده و نماند که اضافت مهتاب بطرف
گل اضافت بیانی است و قصب شاخ عبارت از جامه شاخ باشد و چون قصب کتان است که
در مهتاب بسبب زهره پاره می شود و شگافتن مهتاب گل قصب شاخ را تمام مناسب است و
قصب در لغت عربی بمعنی نی هم آمده و شاخ را نی گفتن درست می آید لهذا این استعاره
خوب بغایت افتاده و سیب قمر را اضافت بیانی همان ثمر مراد باشد از لمعان گل لعل تر شود
تا آلوان مهتاب را ذو لعل چکماسبزی قرار داده اند استعاره او از گل که سرخ است عجب می نماید

شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد بنا بران نواحیه دیگر نیز توان کرد نسخهٔ مهتاب را صفات
طرف گل نکنند. و مهتاب گل تمام گویند. و آن قسمتی از گل بود که در ولایت سرخ میخواسته باشد که اراده
لعل شدن قرار دکرد و بیت آن الاله که هنگام تراشیدن خارا ÷ از رخنهٔ سنگ و دهن تیشه
بر آید ÷ لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت جوشش میکند یعنی سنگ تراشند از بسکه خوش بهار
از رخنهٔ سنگ و زبان تیشه بیرون آید ذکر شین در بیت آینده عظمت چشمه میخواهد بیت
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست ÷ گر ساغر چینی ز هوا حجب آید ÷ از روی ترکیب
لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حجب بهر یکی مراد معنی صحیح است اراده
اما ساغر است و ضمیر شین اضمار قبل ذکر است و راجع است بسوی ساغر یعنی که از بس
تازگی هوا شکستن است از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود در ابشکند بیت در جا شنگه
از شبنم گل گرد فشان نیست ÷ آن باد که در هند جهکر آید ÷ یعنی در وقت جا شنگه که شبنم
از جذب آفتاب بر گل کم میشود و کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا متحقق
است از بسیاری شبنم گل گرد فشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون می وزد جهکر گویند
بزبان هندی باد سخت را که گرد و غبار بسیار می انگیزد جهکر گویند و عربی لغت هند را العینه
آورده و لیکن پا از میان رفته که مغل در نقل زبان هند رعایت این چنین با کم میکند ابیات
حاجت بدر و زخم از اندیشهٔ قطع محال است ÷ گر سنگ دلی از پی قطع شجر آید ÷ زان گرد مدد
نشو و نما زخم نخستین ÷ صحت شده تا زخم دوم بر اثر آید ÷ درین قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکر است و راجع است بسوی شجر قطع محال از برای آن اراده کرده که در بیت ثانی گوید از مدد
نشو و نمای زخم اول بذیرفته و بر ابرگشته بر اثر آید ای بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد بیت طاوس مثالی که فشاند پر و بال ÷ هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید ÷ طاوس معنی
رنگین درین بیت چنان مستعمل است که طاوس مثال تمام فارسی کلام مرکب است حرف یا
در و برای صفت یعنی کشمیر طاوس تصویر است اما طاوسی که پر و بال بفشاند بهت ای گرز
نخیزد و خوش رنگ است یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده برهمین منطوق است که کشمیر گویا زینده عروس است که هنوز
بجمال و کمال نرسیده و خوش می نماید ابیات را زی کند از شش جهت آغاز که مهتاب ÷ گلچین شد
و در فصل کرم نیز سر آید ÷ لیک از همه خلد است که بی طول خباب ÷ چندان بکند گشت کو قوت سر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر کرد بنیاد کشمیر از شبش جهت گریه آغاز می بنید و گویا ای عرفی حبس من
که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر شه ... باشد بی طواف آستان ... ممدوح
عرفی انتقام رنگ نکند که بهار رسید و آرد و در مصرع اول این بیت هم ... که بر کلمه بی طواف واقع شده و هم جناب
که در مطلع قصیده بهت * بیت * حکم تو آورد بکشمیر و گرنه * آن کز گل این خاک از آن خاک بر آید * یعنی
این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد و گرنه کسیکه از گل این خاک آستانه ملائک تو باشد محال
که از خاک دیگر که مثل کشمیر و نظیر بود بر آید * بیت * می آید و میسوزد درین رشک که کشمیر * چون یافت که آید
بجا بر اثر آید * یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
عرفی چه قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که در کجا می آید در پی عرفی جانب جناب ممدوح می آید
لهذا میسوزد و از رشک و از تکبر اول یعنی در پی است قصیده در نعت رسول الثقلین گفته
بجواب قصیده ظهوری * بیت * سپیده دم که زدم آستین بشمع شعور * شنیدم آیت ... عالم
نور * این قصیده در مطلعین در نعت رسول الثقلین گفته و بجواب این قصیده که ظهیر فاریابی الا ای ... گفته
لطافت مضامین در میان شگفته و مطلع قصیده ظهیر اینست * سپیده دم که شدم محرم سرای سرور * شنیدم
آیت ... * حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم یعنی از
افاقت افتادیم معنی آیت استحوا یعنی طلب کنید مقصود را از عالم الهی شنیدیم ابیات طلب شمار بیا و بساط
منع کلیم * بساط عذر بیا در که رفتی معذور * اگر بحشمت مقصود دست کشوده ای * شکست ساغر امید از سنگ
فتور * ز کوتهی ز عطا بود عشق میدانم * که بر کرشمه تنگ بود خلوت طور * مقوله شاه اول است که طلب
در آنی ای بسا طالب بیا و از آنچه منع کلیم از دیدار کرده بودم عذر مکن که تو معذور و ... منع او هم نه از قصور عطای
حسن بود که عشق گواه این معنی ست که خلوت طور از تنگی خود گنجایش کرشمه را بهم نمی آید * بیت * ...
شان ... * که تا ... آدم معنی شائبه خطا از دار السلام این بیت خیال ... بر آید
که وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بعلت گندم از بهشت حکم اخراج کرد ... ای فرود در
و در دنیا بغربی سفر باید که سعی او نادرست و نامشکور بود و تو از نهانی ... یاد ... * بیت * در لطف
ذهبیا گشاده ... که آستین طلبت ... یعنی در دروازه مهربانی و دست گشاده است
درون بیا که آستین طلبت ای دستگیری خواهد فاعل آستین طلب منطوق آیت ... مشکور است
یعنی تحقیق ... قصیده و القطعه ثانی * بیت * زهی نوازی محبت ...
مزاج عشق ... دولت ... * طبیب عشق ... غالب ... [illegible]

دار الالم عشق و مزاج عشق المجازی قنطرة الحقیقة داده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل نسبت اندوه و عزم بر تبه ایست که محبت
عشق از دنیا بری پذیرفته است او برین غالب است و نیز چنان تعبیر توان کرد که در بازار عشق متاع
رنج و ناتوانی رونق بازار دارد چنانچه عرفی خود در یک قصیده بسته است بیت چنان نیاز نشانی کنم که عشق
به دیده تمیز مایه تمیز از غبار آن درگه ببیند * پس مزاج عشق را رنجوری از دل رنج آمده و حسنی غم حاصل است و در
تقریر معنی توان و ناتوان پیدا است بیت نور سایه چو ام سکون و سیر گیتی * زمانه فاصله باید میان هر دو
نورنا یعنی نور و سایه که از فرط مواصلت دست در گردن همدیگر اند و مفاصله در میان هر دو شان غیر ممکن اگر
بتفاصیل و تفاوت مابینهما حکم زمانی از هم جدا شوند بیت بباغ طبع تو در اوج استفاده فیض * همای
عقل طلبگار سایه عصفور * یعنی در مقامی که طبع میمنت بخش تو بر کرسی افاضت نشیند همای عقل فرخندگی
از گنجشک آن مقام طلب کند عصفور بالضم گنجشک را گویند بیت * ایست تو نماید چشم بصورت بین
سپهانچه حرم ایزدی بود مستور * یعنی چشمی که تماشای شواهد عالم ابدیت است از حرم اسرار الهی بینید اشد
و محرم بودن او از هدایت تو آسان است بیت ز نور ناصیه ات ما درگه شیا گیرد * آفتاب ز دهر نسخه حساب جذر
نور معنی از ناصیه این بیت چنان می نماید که ما دو چون میگا هد و می افزاید حساب شهود تعلق ندارد و بعد از آن
استفاده نور اگر از خورشید از جبین مبارک تو کند بر است حساب شهود آفتاب بخشد یعنی هم قدر دشمن شود
که کم و کاست خود با آفتاب دهد بیت شعاع شعله قهر تو گر زند بسحاب * ز باد برق شود هر نیم ضیاء و نور
معنی این بیت چنان شعله ستیزند که تاب شعله قهر تو اگر گیرای ابر گردد با وجود که ابر خانه آب است در میان
او برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سر به باد صبا و غیره گردد و ذوب تسمیه ست از باد
و ربا دو بفتح خاکستر را گویند بیت اگرچه هست سپر زین که در سپهر وجود * مؤثر اند صفات الهیه با ثور
ز سر کلاه حکومت بدرین تو نهاده * قضا که هست دو عالم بحکم او مجبور * معنی این قطعه ببرهن است که هر چند
ظاهر است که در آفرینش صفات الهی تأثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی نکنند اما قضا که صفت
معهود الهی است دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرود آورده در درین تو نهاده در گفت
که تو سزاوار حکم هستی و من محکوم و درین صورت صفت الهی با ثور شده و مؤثر و سپهر بفتح سیم بمعنی سپرگاه بیت
منم که کرده ام از رنگ شرکت نوعی * نصیب فرقه انسان ز ارگونه قصور * لفظ منم شاعر در محلی که
قصد تعظیم خود میکند می آرد خواه در آن تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه اینجا مبالغه در منم کرده و میگوید
که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریکم چنین ز ارقصور خاصه او را ز هم
کرده انسان کرده ام و اینجا سے رنگ تیر دیده شده در صورت هم معنی و فتح است بیت ز روزگار من

یاس می باید* چو حالت سنوات از آثار باجوہر* یعنی از زبان من آثار ناامیدی آنچنان پیدا است
که حالت سنوات از اثر باجو پیدا باشد، باجو بر مدت بودن آفتاب به تنجیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند در
برج حمل ست و سنوات شناسان را نیک و بد از اثر باجو معلوم شود بیت منزل علم گر شود نسیم ریاض
طبیع بر اثر غور و کے رود آنگلو ره* یعنی بیتی عمل من وگر مسری تازگی با فرخ شود و انگلو لطبیعت اثر کند
کے پیدا کرده شور و نام شید یعنی خشکی از سجامی بدل گردد ای غزل نبید و بیت از حرمت نعمت عصیان
که زبس بعنوی ست* بدون روزه کنند نفس بلہ شد سحر* تعقید روزه مردم در شود از یک چیز
برای سحر زاده کنند نفس از حرمت نعمت عصیان که در ظاهر نعمت نماید بحقیقت نعمت نیست
پس زیر حوص ست بی شرط روزه روزه سے شد یعنی طلبگار عصیان ست بیت نعوذ بالله اگر روز
حشر لے نکشد* شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکور* ز شرم کثرت عصیان من برعشه فتد*
بعرصه گاه قیامت چو ارض نشاپور* معنی قطعه آنست که ای شفیع یوم الجزا معاذ الله که در قیامت
شفاعت تو عمل نامه زن و مرد را نچید ای تو شفاعت گیر ای گنهگاران آنشوی از شرم
بسیاری گناه ناامیدان قیامت مانند زمین نشاپور گویند از بس زلزال بسیار لرزان
می باشد بیت اگر به پنجه خورشید دل بیفشارم* بجای خون ز رشاش چکد شب دیجور*
درین بیت مبالغه از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفسردن دل امکان برآمدن خون جایز نیست
اما عرفی میگوید که سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به پنجه خورشید که نافع تیرگی شب است دل را بخت
بکنم از مسامات بجای خون شب دیجور بچکد ابیات وفا نکنند امید مغفرت با یاس*
در آنکه عفو الهی نساز دم مغفور* ز طول معصیت استغفر الله اندیشم* که گر تو نشنید نبیل
عفو غفور* امید بخشش با بسیاری ناامیدی وفا نکنند و این وفا نکردن را آنست که عفو الهی که
سیلاب رحمت چنان گناه را شوید مرا مغفور نکند از درازی گناه خود و هم آن دارم که عفو الهی کوتاه
به آید گستاخی علی و کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر درین بیت پیش از دین اندیشه نا ملائم کرده
ابیات ز عود و مجمر و گلاب و خاست منبر من* اگر به قیمت دوزخ همی شوم مامور* بیزم ضیا گران
انجمن طراز بهشت* زدود آتش دوزخ بر دبچا ربخور* آب و گل یا که بعود و مجمر و گلاب زنا عنبر
با رنیمه اگر مرا حکم بزندان دوزخ شود و انجمن طراز که رضوان است از دود آتش دوزخ بخار خوشبوئی در بزم
بهشتیان برد بدین مرتبه دوزخ خوشبو می‌گردد که به آتش سوزد بیت ز کوه مهر تو
حاشا اگر دهم ببطباع* کند یاده تبسم طبیعت کافور* تعریف مهر از کرمی کرده اند یعنی زکر هم کو

[illegible] نکردی خود طبیعت بود [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] اشارت [illegible] اصل است [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] یافت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] العاشق [illegible]
[illegible] آن [illegible] بیت [illegible]
[illegible] داغ [illegible] بیت [illegible]
بیت [illegible] بیت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] اول [illegible] بیت [illegible]
[illegible] طالبان شعر [illegible]
[illegible] آن خواب [illegible] طالبان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] آن خواب [illegible]
[illegible] اول [illegible] بیت [illegible]
[illegible] الفت [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ماتمخانان بیت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت اول [illegible]
[illegible] پادشاه بیت [illegible]
[illegible] آستان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] الفت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

صد مملکت بشیر بمیرت و دوم آنکه از حضور که محل صدر بالا دست است ممدوح که صدر نشین آنجاست
بفر دست آمد و این قصیده در مدح بهرست بیت اگر هوای چمن دشت نوبهار رسید + وگر امید ثمر دست
بوستان آمد + دهشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن ترکیب مصرع
ثانی مانند ترکیب مصرع اول است و باقی تقریر ظاهر بیت تویی که در ازل اندیشهات ذهن تمنا +
گذشت بر اثرش امر کن مکان آمد + یعنی در ازل تمنای الهی را در دل اول اندیشهٔ ایجاد تو گذشت
بعد ازان به تکوین کن مکان امر فرمود بیت فلک بتجربه هستی لباس فرمانت + در غوطه زد
بتیه عمر جاودان آمد + بغمزه کنان دریای معانی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان
اول آنکه فلک در تجربه هستی که نافرمانت بیابانی جهان هستی مراد باشد به توفرمان تو برای تقویت فرمان
تو در غوطه زد یعنی چه در گرفت چه ظاهرست که به بیابان هستی غوطه زدن به برای هستی شدن است
بتیه عمر جاودان به تبعیت فرمان تو خاص گردد دوم آنکه معنی عکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت
و بتیه عمر جاودان آمدن به پایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد به تمسک علی مراتب مسافت عمق
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرد و هلاک شد به تخصیص در غوطه برای قلت استعمال باشد و ایمنی بهستی
بتجربه دریا وسط دریا را گویند ابیات درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + زگریه هر سر مو چشم خونفشان
آمد + چنان زنیفت مرا گریههای روحانی + که چشم از هوس قطرهٔ سحاب آمد + درین مصیبت
بزرگ زمانه سخت دل آنکه عالمی را کشته و غمی به خاطرش راه نیکند از گریه هر سر موی خود چشم
خونفشان کرده مرا گریهٔ روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره سحاب رسیده بیت
که بعد مرگ درش شد که مرگ در مرگش + سیاه پوشتر از عمر جاودان آمد + این بیت را هم دو وجه
معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم استغنمه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
ازان عمر جاودان هم بسیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد در خصوصیت سیاه
پوشیدن او ظاهرست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت بمردن ابو الفتح
کرده است قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت عشق کو تا خرد براندازد + غم و شوقی
بهم اندازد + این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و خطوطیه آن لطیف از عاشقانه مرد و رسته است
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند غم و شوق در هم اندازد و این شوق را در کار او آورد
و حرف یا که بسوی متصل است برای تنکیر است و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه گر دیده شده و در صورت
هم ظاهرست اما در صورت اول خرد مطلق بیفتد و در صورت ثانی تنها [illegible] و عرقی خواهد افتاد بیت

مرغ جان را دید با نیم کش که اگر مرغ زند پر المانده ✿ برد فعل عشق فاعل آن باید در گله برای مست
گرد معه نالی کافه بیان اوست و منطوق بیت آینه و نیز بر همین دیگر و بیت آسمان رنگ
شیشه طلبید ✿ آفتابی لب ساغر انداز ✿ باده معنی از شیشه این بیت چنان می تراود که کجاست
آن مے شوق که شیشه آسمان رنگ بخواهد و شراب در ساغر انداخته و دستگاه بیا دیدار پیش و
شاد کرد و بیت ای بالا مذکور است فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان رنگ
یعنی سبز رنگ با آسمان رنگ استعاره و نظر با آفتاب باشد و در بعضے نسخه بر لفظ آفتاب کاف دیده شده و
بران کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه بسبب آن بیت خنده جام غم گریه
گر ز شیشه خون بیا انداز ✿ خنده جام کنایت از لبریزی جام است و یقین هست که خنده و شکستن جام
در گریه آوردن غم است و چون شیشه مراد از شراب است و خون اگر بمعنی محبت باید گفت که بسیار
آمده است متأمل غم خوب باشد و بیت نور خورشید می برد شفق ✿ بر سر خاک اخگر انداز ✿
و درین بیت تعریف شراب کرده اضافت نور جانب خورشید اضافت لامی و اضافت خورشید
جانب می اضافت بیانی و انداز فعل و نور فاعل و برد شفق مفعول و شفق کنایت از لمعان
شراب باشد باقی تقریر ظاهر است و آنکه بجای می لفظ نی در بعضی از نسخ نوشته اند هم زده بعض
است و بیت تو که شیشه طبل کوچ زند ✿ هوش را خیمه بر سر انداز ✿ معنی ازین بیت چنان
که چون طبل بیز که طبل کوچ زدن کنایت از استعداد در آمدن است از می چون شیشه گفته
گوئی طبل کوچ شراب است و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از بیهوش باشد و همین است
که چون شیشه و هوش بیهوش خورد و بیت زخم از باد گوشه و آن ✿ موج در نغمه تر انداز ✿ و ترکیب
بیت که اهنگ استعاره و ناچ آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر باضافت چون آب است و از
باد موج در آب می افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر متموج کند گوئی بسیار باید و از
خود تموج در شده داده باشد باد گوشه و این زخم را استعاره است که اگر باد در دست فاعل
نقاره است چون باستفاده خود تار که البته هست گاه آتش بر باد کند بیت ✿ غلط گفتم این بگردانیست
بلند و می زخم فسر انداز ✿ انکار مدعای سابق میکند که چه معنی و کدام شراب این غم نیز آن گرداست
که رطل را زده بسیار هیچ کی متصور شود ابیات نقش کج بین بباز با عرفی ✿ مهره ناگرفته مینداز
گاه شکست این کعبتین مهره مینداز است ✿ که شکایت بیشتر انداز ✿ ره بر بیچ میش باد آن مست ✿ نیز بر سر
لب ساغر انداز ✿ ره دگر آن تشنه پیاله روح ✿ هوش عقل در سر انداز ✿ که شکایت بخون بیاید ✿

به نگویش داور انداز د چه پیشش و پیچ زنان تخته معنی پوشیده نماند که مهر ما بمعنی این بیت بکار نمی آید چنانچه
شنیدی یعنی تشبیه گریز کرده با معشوق برنگ تهدید و تخویف خطاب میکند که نقش مهر ما بر ماش بازی تو عشق
بسیار مکن و غلطهای بی تامل مکن که مبادا او هم تو در ششدر انداز د یعنی بر تو غالب آید و در بیت ثانی که لفظ کاشکی
که از بیابی تو نا است نیز اضطراب متقاضی عدد پیچیده رفته یعنی عرفی آنقدر زحمت هم ندارد که شکایت ترا نزد قاضی
مجد ابکند در بیت سوم میگوید که مدعا آنست که دلبری او کبنی یعنی دولت یک لحظه قبیح خواهد بود آن باز
و بیت چهارم تا مُد میگوید که تقریر ما باد ما نقش باد شه دو و کتاب تو بدر دشنام نگوش ممدوح رساند
ابیات دانه از کشت خود منش از مرغی نچیند و درگلو در انداز د * چو سیمرغ آسمان هر روزه بنشیند
زر انداز د یعنی آتش مبالغه در سخاوت ممدوح که عشق خورشید و زر چه باد مشت یا زده ساله مال او
کرده که اگر مرغی از کشت او دانه بخورد او را از خوشه های جوهر و زر است دانه بچیند با نند سیمرغ آسمان
که با مانت بیابانی آسمان را در باشد بر زمین بچینید زر که کنایت از خورشید است میندازد و بیت از قطعه
است مادر تخنیک ثابت است ابیات ما یه آتش مظلومان اگر بر آن سر صرانداز د * آشیان خراب کرده
با زرده میشی بسی کبوتر انداز د * در این قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی ممدوح است یعنی اگر
ممدوح سه یا نیزه آه مظلومان در این سر صرگرفته و سر و داشته خود را از مشرق تا مغرب رساند میندازد
که آن آشیان را تا خراب کرده باز رست آن تا تیرش کبوتر انداز د کبوتر شکاری از پیش خود رسد
تو را کرد یعنی چنین کند که باد صرصر از تند و زیدن خود آشیان کبوتر و غیره از جا بر میکشد و این ظلم صریح
است از آن ظالم ممدوح مظلوم باز ممدوح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود با زبه کبوتر رساند و تصویرست
لفظ کرده باید ایستاد و اما نظر کرده در انا عمل صرصر باید گفت و معنی باز هم نگردد اما نک اضافت کرده تقدیر
تقلیل ست ابیات در مصاف نیاست آشوبی تا که روار و بلشکر انداز د * نعره را تا زیانه
فعل کند با حیاتش آیا بیاد صرصر انداز د * در این قطعه تعریف شجاعت ممدوح کرده یعنی افزا قیامت آشوب
صفت مصاف ست و این صفت را نیز دو وجه معنی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت داشته
دوم آنکه قیامت را خلل انداز د یعنی اگر ممدوح در معرکه لشکری را منهزم ساخته نعره در مصاف افکنا تا زیانه
با دور سر انداختن کنایت از مغرور شدن است یعنی حمله او در تخوت آرد ابیات علت عمر شد بیکار
شد و شد چون بمیدان بکاو ر انداز د * تیغ فولاد عرض موج زند * تیغ الماس جوهر انداز د * یعنی چون
ممدوح مست در میدان تا ز د آنچه هیبت لبس عشقه گیرایی هر چیز گردد موج فولاد با کمال سختی کرده رنگ او گرم
مانند آب موج زن شود و الماس که جوهر حقیقت نمک دارد از هم بپندار د تیغ الماس نیا رست تیغ تیز

محبت تو کنم جمع با مسلمانی ÷ هشتن بمعنی گذاشتن است غمزه ء در ترکیب موصوف صفت
و اسلام دشمن مجموعه کلام صفت اوست که مجهول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام
است نگذاشت این فرصت مرا که محبت تو با مسلمانی جمع کنم بیت ترحمی نکند حسن و لم گویی
که زیبا که یوسف بود زندانی ÷ آن ملامت که حسن از رنج عشق تنگ آمده بلند طرز حسن میکند که ترحمی بر ما
من حسن نمیکند گویی فراموش کرده است آنرا که زیبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن
یوسف علیه السلام زندان نشینی سرمایه حسن بود بیت لب تو جرعه ده باده دل آشوبی ÷ غم تو شانه کش طره تن آسانی
یعنی لب تو دست کش آن باده است که دل را مستی بخشد و بدو ضرورت اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی
خواهد بود و اگر معنی گوییم که لب تو از باده دل آشوبی جرعه دهنده عاشقان بدل است عنان الیه محذوف
باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعول ثانی تقدیر کرده و بهر حال غرض آنست
که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کش طره تن آسانی است و از شانه کشیدن پراگندگی زلف است
یعنی جاییکه غم تست تن آسانی متصور نشود و در روا بود که از شانه کشیدن آراستن زلف مراد دارند معنی
عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد ابیات ز سهم او چه نیارد نشانه گرد فتور ÷ فلک بدامن احوال انسی
و جانی ÷ کنند ز حیله برای گزیدن مردم ÷ تجاهلی است انکه التماس تغافلی ÷ این دو بیت قطعه بند واقع شده
معنی آنست که از بیم ممدوح چون نتواند فلک گرد فتور بدامن انس و جان ساید ای ایشان را در فتور اندازد
وقتیکه ممدوح رسید در یابد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیله التماس خطاب تغافلی حاصل کند
تغافلی خطاب نست که چون خواهند کسی را تمام کارها اختیار دهند که تا پرسید و میکرده باشند این خطاب دهند
بیت بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید ÷ که کنه خویش بدا ادراک عقل گنجانی ÷ خرق عادت
بمعنی کرامت است یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار است که حقیقت
خود را در دریافت عقل در آری چه عقل مدرک کنه تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو بکرامت خود مدرک سازی
آن تا آنکه کنه تو چنین مرتبه دارد و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن عادت
چیزیست که در طبایع دائره باشد و چون کسی کاری بسر رسانده که از دیگران بظهور آن کار را خرق عادت
گویند پس کرامت باشد ابیات گهر شناسا در پیش پای من بسنج ÷ نثار من که بفرق تو باد ارزانی
غلط بسنج و چنین پایمال نسیان کن ÷ مباد خنده و گر بار دیگر افشانی ÷ تعریف مدح گفتن خود میکند
که ای گهر شناس در پیش پای خود ببین و وزن کن نثار مرا که بفرق تو مبارک باد ای شایسته قبول تو باد
باز میگوید غلط گفتم وزن مکن و ببین و فراموش کن آنرا زیرا که مباد اگر باره بر داری و بسر خود

افشانی ای ابر اگر عزت وهی تواند بود که چنین تقریر کرده شد و در مصرع اول که در تقریر اول اشاره کرده شد بیان
صحیح و صحیح نه بود و امر نهی بود تا الا کلام صحیح را یک را یک امر نهی یا گفته اسمین بدل مصرع مرکب امر نهی مگر
و کلمه نسیان که معنی فاعل صفت باشد یا بمعنی آل یعنی گم کردن نه بر اسناد مجازی و لیکن در حق یا بمعنی آل یکی
فراموش ساز است یعنی دماغ ای فرزند برار از آنکه مباد اباره دیگر خود را عزت او کنی انگاه و معنی و یا بمعنی
بادی النظر منافی او باشد اگرچه این تقریر حسن موزونی کلام و خوبی نسبت تا زه و طرز از آن مستحسن میشود و اما
اندکی مخالف تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع سوانح است مگر و دیگر لفظ در آن صفت بیشتر است
انکار رجوع که مصرع می آید در معنی که مستعمل است بی تکلیف است در معنی آخری آرد بیت لیعد بلوغ حسن کلام
سخن اندر جنت قبول شاید و لیکن کمال نقصانی یعنی در عدم خوبی کلام من قبولیت شاید بر قیمه
کمال نقصان جمع کرده است ای آرزو که حسن کلام با نظم کمال نظم در صد نقصان کمال زاید در حد
یا که بلفظ نقصان مستعمل است زاید برای ضرورت شعر یا کنت معنی است بیت این که تا فته ابریشم
چه جامی بافت قاب اطلس مرصع حریر ان شعر را بی ابر تا فته ابریشم و بیشود و شعر یعنی ابریشم است و
شعر بافان شعر از کنایت از شاقانی است و دیگر این که بالفظ ابریشم متصل است راجع است بسوی شعربافان از تافته
ابریشم کنایت سخن سخیده است و مالی تقریر شاه است بیت چه که مخلی ایدای عشه و ام بیرون است
که حاصل کنایت دارای است و خاقانی گرم سایه نام کرم ابریشم ست کما بیجوده من تند و بدان ابریشم
بدست صنعتگران نیز سد استعمال کرده از آن تلعت سازی شهرای سلاطین سازند اینجا از لعاب
سخن مراد است و بیرون تنیدن کنایت از آغاز ابتداع کردن است و نیز سخن که از لب آید بیرون است پیچ کنان
سخن من که از عجز کی میشود و گوئی خلعت با دشاه است بیت ز شوق این تکلمان تا که عبارت سخن بهرام نیک
معنی شود و قربانی بیت تکلم این مملکه مجموع ترتیب صفت عبارت است که بر به صحیح مقدم واقع شد یعنی از
شوق عبارت سخن که تکلم است تا همه معنی شه عربان خود دهند و باستهای استحقاق پوشیدن خود خار کرده
بیت در بدستان که صدمه گنج شایگان ببینید دو چه آستین خود از نامه او پر افشانی شایگان نام گنجی
و منسوب یا بستیان است که صد یا خود از گنج ریخته تا تهی بکنند بشنیده مینه نامه را آستین گنج ریز مدوح یعنی اگر
نامه را با خند آستین خود بیفشانی صد گنج شایگان از آن نامه بیرون بریزد بیت مرد برادی نا جنس نام
اندر این همه مین شمیده بیت کمال نیشانی کمال اضمحلالی مدح برتریح گفته بر اوی داد و چه در اوی این
شعر اشارات یا این مدح کرده مدح را چند روز در تشنیده شاید بسوی شعر من برادی نا جنس و اگرچه شعر ما
از غلط خیال آن حکم ندارد بیت چه صاحب آنکه در آمال حد عرش لشنیده بعضا صورت دیوار عذر بی جائی

اینجا آمد از مدح حکیم ابوالفتح و خاتمه ثنا کرده یعنی آن ابوالفتح که صاحب سست که بزرگی دست او از صورت
و بواسطه ریحان میش قضا ناسمع ست یعنی قسمتا با بال ضدمش ست یپیدا و اخذ و سکینه بیت بیان کرد
ست تو از زانو زن افلاطون به خطاب اقیشی و بادی تکلم جانی پس آن ابوالفتح که ست ترا اینجا نخانانان
راز دل افلاطون یعنی آنچه افلاطون در دل داشت ست خطاب لیقیطی و بادی تکلم جانی ست یعنی بجای
مخاطبه زبانی مکالمه روحانی داری یا آنچه تو افلاطون هستی و ادعا از شست خطاب لیقیطی که تو باد
و بادی کلام کردن جانیست بیت همان که تکمله انجم دست طرف کلاه ست که تو خاک زهی برآن
بیفشانی پس آن ابوالفتح که هیچگونه طرف کلاه تکمله ای تفاخر نکند که تو خاک ره خدمت برآن تفاخر کردن
بیفشانی یا این نیاز کردن و فخر نمودن او خوش نشود ای طرف کلاه تکمله است یعنی فخر کرده است و فائده
اثبات که از نفی خیزد دیده است بیت ذخیره بود از من که ناتی از صورت ماهیت یعنی بر هم از وی که صورت
ازمانی تو ذخیره نهادن ناتی از صورت خبر آنکه باین صفت نام برآورده بود بعنی بیستک این جا
ذخیره ست که ممدوح را کند تحقیق بر من از آن ممدوح که صورت ازمانی بر ودان تحقیق وجود کرده ان از ما
بود یعنی من نفع بسیار از ممدوح برسیده ام که موجود بود بر خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه موجود شدن
صورت ازمانی ابیات تو چون گذر کنی آنجا نظم تحکمیم که سعی حتی کرده بیت نستانی ضمیر فی بن
اینجا نشانم بهم جا که نافرنی بر فی بلکه می بجنبانی درین قطعه بدلی ابوالفتح خاتمه ثنا تنبیه
ایشان بر بیانه سکینه که تو ای نخانان خاتمان جانیکه هستی اگر نظم نگمین فکر کنی که مصرع آن نظم کار صمیمن
کرده است و بیت او کارستان شیر آن ابوالفتح اینجا با خبر و پراز آنچه که ناخن نهی یا سر جنبانی ناخن
در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد و سرجنبانیدن بر سخن تحسین کردن بیان سخن باشد بیت
نه نقش کلی دریای گوهر دانش نه عقل اول استاد جوهر ثانی ز افلاک نگانه فلکی را که حکما افلاک اعظم
قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا عرش خوانده فرمود و رب العرش العظیم آن فلک را هم
عقل باشد و هم نفس آنرا عقل گویند و قلم الهی او هست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه مرجع
هست و باشد و بوده همه در وی مستور باشد و حق سبحانه تعالی در مبدا آفرینش عقل اول آفرید و آن
عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت خطاب ست یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل
نیست آیا دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی ست
ای کمال رتبه عقل دارد و الله اعلم بیت عدا و تش نگر سیمیا مصلحته به عنایت با تو کیمیا بی جانی سیمیا
علمے ست که آنرا علم نیرنجات نیز گویند بر جمیع صور غرائب و عجائب او خیزد یعنی آن ممدوح اگر به بس خواهد

میل دشمنی کنند آن عداوت در اصل خود کیمیای مصلحت ست ای عجب از تو چیز یعنی آن تخم دشمنی
بنا بر یک مصلحت باشد چون یا که بالفظ مصلحت متصل ست یای نسبت ست و عنایت آن ممدوح در این
کردن اثر کیمیای ایزدی دارد دریاب که آن عنایت را چه درجه باشد بیت بجای دلو ملک را کمند لشه اگر
کند عنایت ناقص کند پری خرابی ؛ درین بیت تعریف خلق ممدوح میکند که قصه این است که پری خود سے
میکنند بعد تسخیر دیو را در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در خانه خلق او پری خوراکی کند نظر بحال دیو و ملک
آمده در شیشه بند شود بیت سپهر گفت تو آنی که توسن این کرسنم ؛ سبا و عجز مرا نم چنانکه میرانی ؛ یعنی آسمان
ممدوح گفت تو آنی که تو هستی و من آنم که توسن تام ای در کمال ستمند ام چنانچه میخواهی بر ما حکم فرمایی که محکوم
اسباب ستم زمانه گفت فلک را الهی بیا ابر ؛ مراتب کف جود بخشش زگوهر افشانی ؛ فرد گر بیت
که آری گهی که نفس فلک ؛ بعلم جوهر اول رسد زگردانی ؛ زمانه بر فلک سوال کرد که ای فلک یا تکرار که
ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح پیدا ای برابر او بخشد فلک بگریست جواب داد که آری وقتیکه
نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد و این محال ست که نفس کل بعلم جوهر اول برسد پس این نیز محال
باشد که ابر بمرتبه کف جود او در بخشش برسد و این التعلیق بالمحال گویند قصیده در مدح میر ابوالفتح
بیت مرحبا ای اوج بخش در حضیض افتادگان ؛ کز تو باز دمی عصفور ست آشیان عقاب ؛
این قصیده در مدح میر ابوالفتح گفته که مرحبا لفظی ست از اخوات القاضی که شعرا در بیت صدر آرند مثل
زهی و حبذا و خوشا و خوشا و غیره ؛ و آنرا تاج شعر لقب کنند و معنی شان خوشی باد ست و عبارت در حضیض
افتادگان تمام مجموع مرکب ست فارسی کسانیکه در پستی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوشی باد ترا
ای بلند بخش فرو رفتگان که از تو هر بازوی گنجشک کار عقاب باشد بیت مرحبا ای
نوشداروی مزاج روزگار ؛ کز تو در کام حسود دست افعی غم را لعاب ؛ نوشدارو مرادف جاندارو ست
یا زهر زهر ست و ممدوح خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی غم لعاب خود که همه زهر ست بلاهل ست
در کام دشمن از تو میریزد بیت مرحبا ای کز لیاقت یافت تجدید نزول ؛ آیت جاهت بدون نسخ حکم
ام الکتاب ؛ یافت فعل و آیت جاهت فاعل آن باز آیت مشبه به و لفظ چون از ادات تشبیه معنی آنکه آیت
جاه ممدوح را تشبیه میدهد بشرط تجدید نزول در حق بدون نسخ آیت ام الکتاب الحمد و تقریر قید بدون نسخ یمکن که
چنین گفتند که تجدید نزول آیت الهی مقابل نسخ آیت مقدم بسیار ست و نزول الحمد زیاده ست از آن آیه
که نزولش مشروط به نسخ آیت دیگر ست چرا که این آیت مجددا اگر ناسخ آیت مقدم نیست نزولش موقوف بود پس نبود
مگر بلیاقت او و فاعل مشبه به بخلاف الحمد و حاصل که تقریر قید تکلمه بدون نسخ چنین کنند که او لیاقت بسبب تجدید نزول

یافته است آیت جاه تو لهذا نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سورهٔ فاتحه نیست پس جاه تو با فاتحه است بهر حال
اشارت بتکرار نزول الحمد است اینست و که هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر الحمد و قید دلیل تجدید نزول مصداق این
معنی است والله اعلم بیت بر دوازده ایوان مرتع جاه است حمل ☆ نیزه را از مسیح بید برو فتد تهمت شهاب ☆
درین بیت تعریف جاه و قدر ممدوح میکند بصفت جاه از بلندی کرده اند لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند است
که حمل که برجی ست از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثانیه است و آن صورت بره دارد خود را آهوان
چراگاه تو یک بره است و تره سبز را گویند و مسیح بید کم بید است از نیزه و قسم بید و شهاب که معروف است
از مسیح بید باغ مهر تو یکی است شهاب قید مسیح بید خوب کرده از نیزه تاویل اگر برگ از دو گیرند مر انته
نیک باشد بیت خیمهٔ جاه است کجا و تنگنای لامکان ☆ وقت های قدر خود ببخشش طناب اندر طناب
بوسعت سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای ممدوح لامکان
با وجود بلندی و توسعه که دارد تاب احاطهٔ خیمهٔ جاه رفیع و منیع تو ندارد پس رسیدن قدر خود این خیمه
بر پا کن اگر در ظاهر منافی است که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یک شی را طرف و مظروف
قرار داده اند و این سهو الفکر ازان صواب اندیش واقع شده و اما از برای حسن نسبت این بیت با قدر
با دلنجی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز با این تاویل نزدیک مینماید بیت از تشنگی نوریس و می
دیگر نماند بر زمین ☆ بسکه دارد آفتاب از تشنگی با بت پیچ و تاب ☆ در مصراع اول این بیت اضمار
قبل الذکر است و ضمیر شین راجع است بسوی آفتاب یعنی دیگر نماند بر زمین ای مپش برای تو زیاد
از یکدم نباید بیت چون در آید همت مطلب شکافت در سوال ☆ تر زبانی چون تمنا خشک ماند
در جواب ☆ یعنی اگر همت مطلب شکافت تو ای همت مطلوب من تو در سوال در آید یعنی بگوید که بیت
کرا از ناچو با مثل تمنا سائلی که هرگز سیر چشم از طلب نباشد در جواب خشک ماند یعنی بسیاری عطای
تو دیده و نتواند که جواب بقبول آن عطا دهد در عامه نسخ بکلمهٔ تر زبان را تر زبانی بیانوشته اند
و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند نتواند که جواب بقبول عطا دهد ما طراز اول طرز
بیگانه است که زبان دانان تمنای آن را زرنگ میکنند بیت آسمان از زیر بام است گوید
ای عالی مکان ☆ هر بهر کل بهرستان است گو بر این قدسی جناب ☆ طوف کاخت کان خیال آمد
مزاج قبول ☆ ور ز ایست کان محال آمد مرا ای صواب ☆ درین قطعه مصرعین بیت ثانی را
با مصرعین بیت اول رعایت ترتیب لف و نشر مرتب است و معنی انست که ای ممدوح اسمان از زیر
بام تو میگوید که ای رفعت مآب کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو مزاج قبول آمده است یعنی اگر خیال طواف

مکان تو کشم آن خیال و ایچ قبول قیاس کرد کہ بسینہ طواف کردن با چہ وجہ تواند بود و بقول اول مینگوید کہ ای
ایچ دو آستانہ تو بس محال ست کہ رای تو سجدہ کند بر آستانہ محال ہم سجدہ رای تو و رای صواب نہ باید آمد تا شد
کہ عرش ثواب رای با چہ محل تواند بود و از سر حرف کاف کہ مرد و مصرع بیت اول قطعہ ست گمان آن نشود کہ بیان
بیان آمیدہ است بلکہ بر بیان جملہ معہود ست کہ بر دو محل ست و اکثر چنین ہم می آید و اگر کاف نباشد چنانچہ
در بعضے نسخ دیدہ شد ہم معنی سیدہ **بیت** آفتاب از شوق پابوست دل خود میخورد * تا زبہر نقرہ
خفلت آورد زرین رکاب ما * در شوق دل جگر خوردن لازم ست و اینجا از دل خوردن سیاہ زرد کانا
کردن مرادست تا قرص آفتاب بصورت رکاب گیرد **بیت** دیدہ در حکمت شناسی بی بصر دہری
قیاس * نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب * این بیت در قطعہ چند بیت واقع شد و بسیاق
و سباق خود در البتہ تمام دارد و آن قطعہ وقتی گفتہ کہ حکیم ابو الفتح چند روز از مرض مردن نیامدہ بود و
بعضے مرض ضروری الدفع از عادات خیال بسیار و ندکہ حکیم مرد و معنی آنست کہ بینا حکمت شناس ست
ہر چہ از علم و کتاب بگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفتہ این درست و استوارست نابینا کہ دہری
قیاس ست ای غلط سنج ست چہ در بدیہ عالم با قدیم بگوید و آن غلط سنج محض باشد پس ہر چہ از جہالت
بگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدارست و اشارت این و آن رعایت لف و نشر ترتیب
سنجوارہ **بیت** گیت خورنت زہرہ قوال رگس انت زحل * آمدارت ابر نیسان و خورست آفتاب *
گیت در زبان ہندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سر زمین ہندوستان بسیار ماندہ بود و چند لغظ ہندی
بعینہ گفتہ و آوردہ قصیدہ در منقبت شیر بیشہ ولایت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ
بیت جہان بگشتم و دردا بہیچ شہر و دیار * نیافتم کہ فروشند بخت در بازار * این شہر و دیار بمعنی
تانی خود دارد در منقبت شیر بیشہ ولایت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ گفتہ و طوطیہ بینک تشکایتہا
زمانہ پرداختہ و جواب قصیدہ کمال اصفہانی گفتہ کہ در ہمین ردیف و قافیہ بقید قسمات قید کردہ است
و مطلع قصیدہ کمال اینست **مطلع** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار * کہ در جہان کرم نیست زاد
دیار * معنی مطلع عرفی ظاہرست **بیت** مرا زمانہ طناز دست بستہ و تیغ * زند بفرق و گوید کہ ہان
سخن بیار * طناز بمعنے شوخ و طاعن ست یعنی زمانہ بیباک دست مرا بستہ تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند
کہ سر بخار راین مدیہی ست کہ از دست بستہ سر خاری نیاید طریق طنز ہمین ست **بیت** زمانہ مرد معاشت
و من زساده دلی * کنم بچوبش زبیر و ہم دفع سنمار * در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر
لفظ زبیرا جانب دو ہم اضافت کنند بتقدیر اضافت لامی و ہم را ساکن باید خواند و معنی چنین باید

گر زمانه مرد صید آنست و من از نادانی با جوشن تدبیرم مدافعه منحو اهم و همین دلیل نادانی ست و هم چون
چنین است باطل تدبیر او نیز از قبیله بطلان خواهد بود و اگر هم را جانب لفظ رفع مضاف کنند معنی چنین
تواند گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر گمان دفع ضرر میکنم و مخصوص تدبیر اساکن باید خواند تقریر اول
بهتر است بیت اگر کرشمهٔ یارم نشد و گر غم عشق * نه آفرین ز لبم بشنوند ولی زنهار * از کرشمهٔ یار حضور وصل یا وصال
مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند همتی خود میگوید که مرا نه تحسین بر دست و نه زنهار ازین بیت
جراحتم چو بخارد بکام خار دهد * پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار * لفظ بخارد را هم فعل لازم و فعل اراده
توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد و بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه خواهد بود و بر تقدیر لازم
جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم است که حسن معنی بلفظ زیاده در دست
و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خونخوار شیخوار نوشته اند و شیخوار گفتن زمانه را
باستهزا خواهد بود بیت و گر طبیب دهد ناگوار داروی * کند بشیرهٔ دندان مار نوش گوار * در مصرع
ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالا فعل است یعنی که با وجود یکه داروی ناگوار دهد زمانه دارو را
با شیرهٔ دندان مار که زهر محض است گوارا سازد حاصل آنکه دو بلای هلاکت برای ما آماده کند بیت و گر
ز رنگ خار کنم خشتی بالش * بسی زلزله در دیده ام خلاند خار * یعنی اگر نایافت بستر آرام بالش از
کنم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار در دیده ام خلد بیت ز ذره های پریشان شعاع
نور افشان * نجوم بی مدد آسمان در دستار * این بیت در تعریف روضهٔ مقدسهٔ حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و لفظ پریشان شعاع صفت ذره ها ست و کلمهٔ نور افشان در ترکیب صفت بعد صفت و هم
کواکب بی مدد گردش فلک محال است و در آن محفل از نسبت ذره ها متحقق بیت غبار فرش حریمش بتاج
عرش نشست * اگر ز جنبش موری بلند گشت غبار * درین بیت مبالغه اوج آن محفل کند که پیدا هست
که جنبش مور از بس آهستگی است غبار نتواند بر داشت و بر تقدیر یکه مور غبار فرش حریم آن محفل بجهت
بغایت متبرکهٔ او هستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند خیال اینجا فرش حریم
او را بلندی با تاج عرش توان اندیشید هر چه اندیشید بجای نرسد بیشک درین بیت استغراق لطافت
خوب است بیت فلک به پنجهٔ خورشید از هوا گیرد * اگر عمامه افتد ز تارک زوار * این نیز در ارتفاع
آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد پنجهٔ آفتاب آن دستار را در اثنای
هوا گیرد و افتادن ندهد و زوار صیغهٔ مبالغه است بمعنی زیارت کننده بیت ازین معامله خود منفعل مباش که تو
بمور بید دهی از پای من بهی رفتار * باز خطاب بزمانه لطیفه میکند و بطنز میگوید منفعل مباش تو یعنی

هفت آسمان را نسبت بفنا یعنی آن سرای داده موج دریا بار را چنین زلف سخاوت او نسبت
نموده و رعایت تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج دست سخای مقابل سرای و شکنج زلف مقابل غبار صحن و
از او شکنج مقابل موج بصورت بر خوب است همچنین در چند بیت رعایت تقابل در نسبت لغایت خوب
نموده است بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز + بهر جهت که رود هست روی بر دیوار + روی بر دیوار بودن کنایه
بمعنی حیرانی است و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و ازین در محل شرم از جمال این مضمون قصد کرده اگر در مصراع
دیگر می بست خوب بود چه آفتاب چون گردش سماوی است و گردش از شرم رو بدیوار لرزان اما درینجا
این حکم ممکن گر است تا از شرم دیده بنشیند با چشم بر زمین و سرنگون و سر پایین باشد رو بدیوار نهند هم
چنانچه در قصیده نرگس بسته است مصرع غیرت پای بر آرد سر این بام نرگس + و نیز در قصیده
در ردیف انداز داده دیگر گفته بیت ضرب المثل گر چه طبیعتم بشرم رحمت تو + سر پایین چو مهر انداز آ
اما برای آفتاب رو بدیوار بستن خوب است نسبت آفتاب دیوار حکم پشت یا دارد هر چند تاویلی است اما
قید لفظ واندکی بی ادبیست بیت نماز چشم تو آرایش کلاه خزان + شکار لطف تو آرایش جمال بهار +
بهار بعنی خزان معنی این بیت چنان توجیه شد که جانکه ای ممدوح خشم تست کلاه شکسته و جانکه لطف تست
بهار رونق خندیده بیت محیط بر کف جود تو کرده موج فدا + بهر سر حباب تو کرده موج نثار + یعنی موج
دریا که گوهر ریز است دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب محیط
مفعول است و فدا حیثیت فعل معینه کرده بمنزله مفعول ثانی است و تقریر معنی ظاهر است و در ترکیب و تقابل
لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول است بیت چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر + که بر در تو بود همیش بسر رفتار +
پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بسر بسیرد من چگونه
دین کار از آسمان کوتاهی کنم و تواند بود که چنین تقریر کنند که حالی که از آسمان بر در تو بسر رسد
میکرده باشد من چگونه پای کم آرم یعنی پر و پایم زیرا که مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان بسر رسد
مبتدیم اگر نتوانم ازین چه تقاعد کنم بیت بکنه او که تعجب نشد گر انابه + از آنکه کرد ز درک سبب
بعجز اقرار + حرف با کلمه گونه قسمیه است و اینجا قسم خوردن برای تصدیق مدعای خود آغاز نهاده و کاف در
مصرع اول حرف بیان است بمعنی ما موصوفه فی قصیده که در حیز بیان است و مرجع ضمیر او پیغمبر موصوف
و معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال سبب وعرفان از ادراک کنه ایزدی تعریف عجز نمود آید تعجب گر نهاده
تا باشد ای عجب بسیار نمود بیت بعشق او که به پهلوی جان نشانده و + بشوق او که بیازوی دل زده مسمار
کار + عشق منزلت تحفه کامل معرفی است که در در راجز پهلوی مقام والا نهاده و شوق نیز دوده فادر جوهرست

لم بر بخش ناتوان بتمام یعنی ناتمام راتوانای بذوق تمام نیست بلکه دوش شوق جناب متسم به مهر جنیدلی چو بهر تو کم
بذات ست، او برابر شوق آدمی قیام جناب ست بیت سایه علم صلی الله علیه وسلم دران ترحم تا گرد آفتاب شد
علم بالا قد دستار بتمام معنی به فراز سیاهی جهان توران ازاراست که علاقه در اهل لغت بیان خبرات ودرا
گوشه اینجا معنی پیچ دستار وطره دستار ست یعنی آنکه سایه علم محمدی ست که چون بمحشر سایه گسترده شده وغم وکرد
از محشر حرارت آفتاب خواهد رسید بنابر بخشش غلالی خواهد بود و در خم خوردن دستار را چون عمده سبب است
ارادت را و دوتا نموده که گوشه آن بر وحشت آفتاب فرو خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود در رنگ
او نگاری پیچیدگی بسیاری پیدا کرده و بعضی از نسخ بجای کلمه خم لفظ هم و بجای لفظ گرد تنها کاف بیان
دیده شده و برین تقدیر معنی همان ست ونیکه از اول داده داخلی سایه رود و تا ان آفتاب با
و این دعا می ست او ما می که نسخه اول ست اهل طرف دیگر ترجیح و بر تقدیر ثبوت کاف که باید خط لفظ هم ترمیم
علاقگی دستار نه دستار مردم باید گرفت و بلکه دستار علم یعنی سوگند بسایه علم صلی الله علیه وسلم که دران عرصه با دستار
و با آفتاب هم دستار شما علاقه گردد و نیز درستگوی علم محمدی متقاضی نبود آمدن آفتاب ست چه جیب تعدد
معنی از راه تعدد نسخ بتعلم آمد اما تفاوت هر یکی ربشن خواهد بود بیت لب باب یازده عقدی که زان
دو لؤلؤ را بحر علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار در رشته یازده مروارید که ذات امامان پدران علیهم
باشد و اسامی شان متعارف دوازده هم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذات گنج آسمانات حضرت
امیرالمؤمنین علی ست که دو لؤلؤ را که کنایت از امامین معصومین ست حضرت علی ابر مطیر ست یعنی باران
بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرا ست دو لؤلؤ مذکور را دریابار ست ای مادر مهربان
و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت آنرا گویند که حیضش نیاید و آن حضرت فاطمة الزهرا است
از حیض و نفس پاک بود اما در اخبار و نسخ صنعت عدد یازده مخصوص شده و در شرح تاویل دوازده بیان کنند
کرده شده و مذکور ست که در نسخ او نیز همین باشد و چه لازم که دوازده بگوید و دوازده تنی را خود حضرت
بیان کرده است بیت لب لب طائر ازلی شیخ بی اثر نغمه ملحن ترانی هندوق خرد دیدارت آیات طائر ازلی
شیخ کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ازلی شیخ اضافت موصوف جانب صفت
ست و بی اثر نغمه تمام را صفت ازلی شیخ باید گفت با صفت نماز غرض آنکه سلامت هر دو دارد اضافت
معنی لن ترانی جانب هندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمه هندوق متنفس شمار کند
طرف دیگر ست لهذا لن ترانی با تو جمل لفظ هندوق موصوف شمرده و دیدار شد و جه میش عاشقان بما دخل
حیرت منع دیدار دارد باقی معنی از بیت ظاهر ست بیت بهوش نوشی ذوقی همه حی مستان

بکاو و کاو کلیدی نه طبعت هشیار + نوش داروی معنی از حقه نوش نوش منفعل این بیت چنین توان گفتیم
کر ندیم صبوحی ستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش بگوید پس سوگند آن تاکید است و سوگند بکاو و کاو کلید
طبیعت هوشیار است چه تشنه ای طبیعت هوشیار است که هر چه بکاو و بر سد یعنی به تحقیق او افتد و در بعضی
نسخ بجای لفظ ندیم تهیه است و این نسخه در مقابل لفظ کلید که سجع اوست نهایت خوبی است بیت غم فروشی
آسودگان شکوه طراز + بتازه روئی پژمردگان شکر گزار + سوگند بغم فروشی آسودگان شکایت کن است
غم فروشیدن عبارت از اظهار غم است یعنی کسانیکه در آسایش اند و کار ایشان شکوه و گفته گوئی غم ظاهر میکنند
و سوگند تازه روئی پژمردگان شکر گزاری است که در حال نسردگی بشکر کردن خود را تازه رو میدارند
بیت بسبحتی که کند چند جلوه از کف مه + پشته روی که زند فال بوسه بر لب یار + مرغ قلم دانه معنی از دهان
مور این بیت چنان میرباید که اکثر مردم در درج خصوص مرغ از دهان مور دانه سخت میرباید و فال
بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بیت بهوشمندی آن سایه جفت نخل حیات + که دیده باز
نکرد از کشایش نشاره + آمده منطبق سوره قصه زکریا علیه است که نوحه از بیم بکار پناه به تنه درخت
برد و آن درخت در تنه خود جا داد و مردم کفار بدلالت ابلیس بتلبیس اره آهنین ساخته درخت
را با زکریا دو کردند چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است غرض از
زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه جفت در محاوره معنی شخصی است که بسایه خوابیده باشد
و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از خواب است و در نظر بسایه جفت را حیات
مستعار و به نخل کرده و نشاره بمعنی اره است سوگند میخورد به هشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات
خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از کشایش اره چشم باز نمیکند و اگر کسی را توهم آن شود
که این اراده خلاف قصه تکلمت است بخفته بهستی خود آگهی دارد دلیل بدیهی است که بر تجربه به مستی خود
که آدمی است تنفیذ از آنجایی آگاه نخواهد بود و چشم باز نکردن جان را از غراق خواب بیخودی نه هوشیاری
لیکن که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده آرامگاه محبت او بس مجو که آن یعنی سهو است در چنین جیب با
از خود آگاه است و بیخودی در محبت کمال هوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت
مولوی در طریق عشق بیداری بدست + با خودی تو لیک مجنون بیخود است + بیت **عرفی**
به نکته گیری ناموس روسیاهی طبع + بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار + اگر رو روسیاهی طبع زیاد
معنی آنکه نکته گیری نکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان است که اضافت نکته گیری جانب ناموس
اضافت لامی است و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب روسیاهی طبع نیز

انصافست اول ست ورسوای باطن شخصت که طبع بدستان نزد داشته باشد یعنی کسیکه برسوای باطن خبث ستکه نا سوا
کلمه‌ایست بترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصی که از خود بیزار ست باقتضای انصاف
دشمن خود را طلب کرده است در بیت بمروتی که بود هم طینت نفس خبرش که بود هم قبیلهٔ امر
[illegible]
بیت بکرم جنس من و رنثار ... بشرم گم نمی من را افتاده اشعار سوگند بکرم جنس من و رنثار
ارزم ... معنی ... رسوگند بشرم گم یعنی من که در افتاده اشعارست یعنی مردم را بشعر مشغول کردن
که از غنیات ست ... که شرم دارم از وی بیت بجان کسب که زاینام غزل را هم بشان سبب
اردو ... غزل غبار ... سوگند بجان کسب ست که مردم پیشه دارد ست پنج درمی پیدا کنند و
... ست غبار ... سوگند غزت النعیب ست که بخشش غزل غبار بید و غبار بید
اند مروم ... و فیصاری ... معلوم شود پس غزل را النعیب علامت کفر ... ثنایت
... بیت باستین کلیم و دریچهٔ مشرق ... باستان کریم دیده او را دریچهٔ مشرق و سیاه
... بیان ست از آستین کلیم و نظر بید بیضا دریچهٔ مشرق بودن آستین کلیم ظاهرست
کریم چون انعام عطای کریم مستحقان ... آستان او دیده او رفته دار معنی انعام تحقیق شد
... بعضی نسخ از نسخهٔ این بیت چنین ست که بجای کلیم گریبان و بجای کریم الیمان نوشته اند
... از دریچهٔ مشرق ... از آستین گریبان ست و ترکیب مصرع ثانی ... سوگند آستین گریبان
که دریچهٔ مشرق ست ... از خورشید عطای طالع شد و سوگند آستین ... دیده او راست یعنی
کیمیان ... گوشه گرفته اند ... گرفتن وظیفه ... بیت بعرضه دادن شوق
بابستن باشی ... توفیق و ننگ دادن ... بابستن که ... عرض نا
عرضه دادن شوق باید گفت یعنی نتیجهٔ اظهار شوق ست علت غائی از اظهار رفع نا امیدی ست
از ... ترکیب معنی مصرع دوم ... مصرع اول ست ... بیت
... حرکات ... بعزت حسنات بجوشش اذکار ... ست که سکون ... و حرکت
حرکت ... کوشش و اعمال حسنه بعزت ... ذکر بجوشش مناسب بیت بانبساط مکان
با قیاس جهت ... باختلاط ... باحتراز ... سوگند انبساط ... و ... مکان
انبساط ... مکان چون ... جهان ست جهت ... ست ... چون ...
بنسبت مکان ... قسم یاد میکند باقیاس آن جهت ... داران ... حقیقت

و مجاز نیز هست که می‌شناسند و در مصرع ثانی سخن اختلاط میان از آن اراده کرده که بر کناران نیز میان
دوست اختلاط میان پیداست و قسم احتراز کنار از آن چنانچه که کنار را بقبول کرم در ده مناسب
تمام توجیه احتراز از کنار بر ارباب همت بوجه احسن ظاهرست و اگر کنار بکسر اول بمعنی کرانه بگویند هر چند
از مناسب میان بعید می‌افتد با حتراز بسیار نزدیکست که خود کنار موضع بمعنی احترازست محتمل که از
میان معنی وسط آن بود گفته باشد که نه بر اختلال او وسط یا اطراف نمایانست و چهارم قسم اضافت مصدر ظرف
فاعلست بیت بعیش زهره چنگی بدرد ناله من بقبض سرمه حلق زگرد کوچه یار سوگند عیش
زهره چنگی نوازست که آن عیش زهره درد ناله من ست و قسم قبض سرمه حلق ست که آن سرمه یار
از گرد کوچه یار باشد و در بعضی از نسخ بجای حرف زمی که بر لفظ گرد بار قسمیه ست و آن جمله جدا قسم
باید گفت پس برین تقدیر در همه بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بیت ز بخل وعده تراش قناعت
عیاش چه بصدق تنگ معاشی و خوش آمد حرارت وعده تراشیدن بمعنی وعده کردن ست و این از
تقاضای بخل ست و عیاش در ترکیب صفت قناعت ست و قناعت چون آسوده از غم بیش و کم ست
عیاش گفتنش شایان و لازم ست و هست گفتن تنگ معاشی ست و لفظ حرارت مبالغه ست از حرب یعنی
کشیدن و جذب منافع از غیر کار خوش آمد و هست ممکن که بخل و قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار با موقوف
مضاف باید گفت طرف صفت چنانچه در بیت های آینده و همین متعدد کرده محتمل که هر چهار را صفت باید گفت
مقدم بر موصوف بر درست می‌آید بیت چراغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت چه بد سوز انوری جو یا سے
منقطع رفتار چه در ترکیب اضافت جانب پهلو اضافت لامی ست همچنین پهلو جانب بیمار و ممتنع حرکت
تمام لفظ صفت بیمار ست و اضافت بیمار طرف ممتنع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت ست
ترکیب مصرع ثانی بر وهم مصرع اول ست و تقریر معنی ظاهرست بیت ز بر شگفتن امروز غنچه کشتن و سال
به توشه خوردن امسال و نام بردن پارینه غنچه معنی این بیت بعد تسلیم فکر خیال ستم زهرست که هر چه وجود بالفعل
ست منسوب بشگفتگی دارد و آنچه در پرده معنی مستور می‌شد حکم غنچه پیدا کرد پس امروز باعتبار وجود شگفته
ست و دی باعتبار عدم غنچه گردیده و امسال که هر میوه بهار کنی از آن رد گوئی توشه می‌پزد و پارسال از یاد
میرود و گوئی نام خود می‌برد والله اعلم بیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده بجهل بے اثر و صدق
جمیل آثار چه کذب فی حد ذاته چون مطروح و متروک نظر راستی سنجان ست گوئی پسر بے پدرست لذا الحرام
ست که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطرها دقان ست گوئی فرزند ابو البشر ست
که شریف ترین ست موجود و بے اثر جهل معلوم و جمیل آثار ے عقل پیدا و اضافت کذب جانب

و از شراب رهبان که کفر ایشان است می مست شده و رهبانی محویت مراد است زیرا که کفر عشق به از اسلام
ریائی ست بیت در ره همه روش و بلا راندیم بیش * تا به راحت که در تسلیم و پشیمان رفتیم تا ملک غریب
سخا و هند بقول مقتضی است معنی بیت آنکه راحتی که از تسلیم گرفتیم در رنج و بلا و غم و همسفر و اقلیم و داشتیم بیت
تا حد وحشت محبت که قیامتگاه است * پیش روی غم دل مروحه جنبان رفتیم * مروحه در عرب بادبزن را گویند
آنچه که بلفظ اسم آلت است و آن آلت مروحه است یعنی تا حد وحشت محبت که همان حد قیامتگاه است ای محل
هلاکت و محل آشوب است و غم دل از جمله نشینان آن محل است و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان تمنا
داشته آید بهر حال از غرض درازی رشته میگوید که تا بجایی که محبت آنجا منتهی میشود پیش غم دل مروحه جنبان
رفتیم ای بعزتش پروردیم چه مروحه جنبان با کسی رفتن نشان معتق آن کس است بیت کس عنان گیر
نشد ورنه من از بیت حرام * تا در میکده در سایه ایمان رستم * عنان گیر مزاحم را گویند و این عام است
خواه مزاحمتش تمنای چیزی از کس شود خواه تمنای راه رفتن او اینجا اراده اول خرمن معتکف
ست اما مراد که کمال نفس الامری داشتم هیچ مصرفی نیافتند حیف که از غفلت زدگان دینی که بطلب
کمال عنان گیری من نگیرد و از عنان گیر اراده ثانی مقصود بود و معنی چنین توان گفت که من از
بیت حرم تا درین خانه ایمان بسا امتداد داشتم حیف که کسی از کاملان مزاحم حال باشد که ایمان از
تا میرفته ها اما معنی اول نازک است از بیگانه اراده کمال شاعر را درین محل زیاده دخل است و در خود و از نظر دست
بیت من کجا کشمکش رد و قبولش نکجا * نیک رفتیم که گبر و مسلمان رفتیم * یعنی من کیستم و سخن
رد و قبول مرا که در معرض رد و قبول مرا که مظنون ما تیقن باشد از کجا الحمد لله که نیک رفتیم که بهتر از گبر و مسلمان
گذشتیم چه گبر و مسلمان ها اند که در معرض قبول می افتند درین بجای رسیده ام که رد و قبول را در آنجا هرگز راه نیست
بیت معنی چه تعیین از آن نسخه تلذذ است که دوش * به شب خوردن بیا خرم الوان رفتیم * از روی ترکیب
اضافت جانب تنعم اضافت لامی است و از آن سوال است یعنی به روش شغلیها از برای آن نسخه تلذذ است
که بشبیخون سیاه غم رنگارنگ رفته ام ای خوش نصیبی غم یار که دوام و خلد با اعتبار او و براو تو قلم نمی آمدن
است و از غم دنیا که قابل کشتن است مراد است نه غم دین بیت نور پیشانی صبح طربیم لیکن چه سود *
که غم انگیز تر از شام غریبان رفتیم * از روی ترکیب اضافت نور جانب پیشانی اضافت لامی و اضافت
پیشانی جانب صبح نیز اضافت صبح جانب طرب اضافت عام جانب خاص و حرف بیم که با طرب متعلق
است مشکل است خلاصه معنی آنکه از اینجا چند بیت در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش از این
چهره افروز طرب بودم حالا تیره و از شام غریب شده ام از راه افلاس نهایت غم انگیز است

خاطر آرام کرد و رم ٭ چون معنی چگونه ست ولفظ آشیانه در مصراع ثانی و بیان دل چگونه تسلی باشد
به بیم و را او را هم ازین دل رم کرد وست بیت بخشند هزار کشته چشم ترا حیات ٭ لعلت لطیفه که
برون آرد از عدم ٭ یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تازگی از عدم که نظر به تنگی دهان مراد باشد
بیرون آرد هزاران کشته چشم قتال و سفاک ترا جان ببخشد بیت گیرد بهر دو دست سر خود اجل
ز بیم ٭ جائیکه غمزه تو کشد خنجر ستم ٭ یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان خستگان از بیم و خوف
جان خود بهر دو دست سر بگیرد جایی که غمزه خونخوار تو خنجر ستم بکشد بیت ای طور عهد تو
فراموشی وفا ٭ ای طرز غمزه تو هم آغوشی ستم ٭ در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت
در آن مشار الیه تعبیه شده و مشار الیه را فراموشی وفا و هم آغوشی ستم با هم گفت و هم آن هر دو را
بیان وعده و غمزه توان دانست و هر مصرع به مبتدا و خبر خود می شود و مقتضی عبارت زاید هست
و در بعضی از نسخ بجای این طور ای طور به بجای این طرز ای طرز واقع شده و این چیز بهتر هست که هر
مصرع علیحده و الیضا فی الفاظ به مبتدا و خبر خود تمام میشود بیت از وعده تو شوق بتشویش مبتلا ٭ و ز
عشوه تو فتنه باشوب متهم ٭ یعنی در وعده تو شوق گرفتار رنج ست زیرا که ایفای وعده میکنی و از عشوه
وعده تو شوق گرفتاری رنج ست زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از عشوه قتال تو فتنه باشوب متهم ست
یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود عشوه تو میکند فتنه باعث بدنام ست بیت ز اعجاز حسن تست که کلک
قضا بسوخت ٭ بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم ٭ از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن تست خبر ست
که به مبتدای خود که کلام کلک سوخت باشد مقدم واقع شده و بعکس هم تواند بود و باز مفهوم این مصرع
جزای مفهوم مصرع ثانی ست که حامل شرط ست معنی آنست که کلک ندرت نگار قضای که صفحه
شعله صور مختلفه باسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد حسن معجز تست که کلک
او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک صلاحیت نوشتن بر آتش ندارد
از اعجاز حسن تست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته ست اما معنی اول چیزی بهتر ست بیت
آن واهب النعم که زداد و نطق اوست ٭ نشنید گوش آز بجز نغمه نعم ٭ یعنی ممدوح محمود آن
بخشنده نعمت ست که داد و نطق او که باعتبار اضافت بیانی همان نطق مراد باشد گوش حرص
بجز نغمه نعم که معنی آری ست نشنید وست بیت مشاطه ولایتش از آذری کند ٭ ز اعجاز
عیسوی کند آرایش صنم ٭ مشاطه ولایت او اگر صورت گری کند آرایش بیت باعجاز عیسوی نماید
یعنی صورت بیجان را جان بخشد و رمز آنست که از ولایت و آثار نبوت پیدا می شوند مشاطه بفتح

اول مبالغه بست اندیشه یعنی آراستن و شانه بفتح اول و شین معجمه سوی شانه کردن و
و شانه بکسر اول حرفت شانه زدن سببها ست غرور کردن و عروسان خلد را بدعوای باغ
لطف تو بار رونده ارم و لفظ کرده که بمصرعه اول ست فعل ست و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن یعنی باغ لطف تو که دعوی بار رونده بهشت دارد چون تعیین ایشان است که قابلیت و تعلق آن دارد
خواهد بود و عروسان خلد است غرور شده اند بلطف آدمی ناز ندرد تواند بود که چنین گویند که بسبب
دعوی که باغ لطف تو بار رونده بهشت دارد و خلد در چشم عروسان خود چیزی معتقد نشد و بس ناست
غرور گشته اند نظر بتابع نمایش خود **قصیده در فخر خود با اظهار محنت اندیشی گفته**
بیت آن دو ونده ام که در شجر او ست باغبان * آبش اگر ز خون ندهد خشک ولی بست * برخودگردید
با او محنت زاده است که این قصیده در فخر خود و باظهار محنت اندیشی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد
یعنی آن دو ونده ام ... شجر باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش ندهد خشک
گردد **بیت** آن تیغ آب داده بزهر ملامتم * کش پی تا سر از اثر زخم جوهر ست * بر سینه ها
پسندان ز تنگی دستان معنی این بیت پیداست که تیغ ملامتش آب خواهد داد مصرع ست که
جوهر آن تیغ شکست آن تیغ خواهد بود **بیت** آن شعله دوست هیزم خشکم که خاک اوست *
سنبل فردوس باد صبا شود عنبر ست * معنی این بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته سوختن
طلبم که خاکستر من خوشبو گیرد خوشبوئیها است و زینت بخش عطریات ست **بیت** آن بحر جوهری
طلب و تشنه دوستم * کش برق موج و آبله سینه گوهر ست * معنی از این بیت برین آب می برآید
آن بحر جوهری طلبم که مرا آبله های سینه گوهر ست و آن بحر تشنه دوستم که برق مرا موج ست پس جوهری باید
که این جواهر را گیرد و تشنه باید که از آب با لب تر کند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست که نفع از ما
بردارد **بیت** آن کشته ام که در دهن زخمهای او * فتاد دخانهای لبالب ز شکر ست * در دهن زخم
اگر شکر جا کند درد الفت صاحب زخم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود و مستحسن ست که شکر زخم مرا مغز ست
بیت آن عالمم که از تو بر عرش تا فرش * اشیا بدون صورت نوعی مصور ست * یعنی من آن عالم
که جمیع اشیا در من سوای صورت مصور ست ای محال با در ما موجود ست و شرح بفتح تا شلثة فوقانی
که معنی اسفل السافلین ست **قصیده در منقبت حضرت علی** **بیت** زتاب شعشعه مهر سایه
مهر بنیاد و * سزد که بگسیاند از سخش پیش گیرد راه * این قصیده در دو مطلعین در منقبت اسد بیشه
شجاعت امیر خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه مدحت آب آفتاب

مثلث ثانی را لموئیه مشتبه ساخته و تقریر معنی ظاهر است یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص است و انفکاک
او از شخص تا آنکه شخص هست ممتنع بوده جائز نیست برای بنا جستن هزار است که از شخص جدا شود
و بیت تو را دمی کند **بیت** شود برشته چو ماهی درون روغن گرم ٭ چو عکس ماه تو افتد درین هوای
درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزا موخر واقع شده و مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر عکس ماه
تو درین هوا که این حدت دارد در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود و بریان گردد و تشبیه عکس ماه
تو با ماهی قطع نظر از اعتباری بریانی محض بصورت نهایت نیکو افتاده و سیاق جمع ماه است او را و چهار معنی دارد
ازان یعنی آب است **بیت** ز مهر چهره صبا پرتو شهاب دهد ٭ ز بسکه تاب هوا برفروخت گونه گاه ٭ از روی
ترکیب در مصرع ثانی برافروخت فعل و تاب هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که برگ را بسوزد
آن برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا گیر کند از نسبت هوا آسمانی در سرخی رنگ
شهاب سریع السیر باشد **بیت** بروی رحم به آن گونه بسته در دل ٭ که ذوق کشتن من در
دلت ندارد راه ٭ خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندادن
است و ترشح میرسی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شد هم در دست راه ندارد چه
پیدا است که ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است به عاشق **ابیات** چو گیری
آینه در کف ز شوق عارض خویش ٭ ازان کرشمه نرگس زبان فریب نگاه ٭ شود مثال در آینه
مضطرب ز انسان ٭ که ز اضطراب دل عکس آینه بر آب ٭ و معنی موجه این قطعه آینه ست که بی توجه
رو نماید یعنی ای معشوق بتقاضای شوق خود بینی اگر آئینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی
ازان کرشمه نرگس و ازان فریب نگاه که داری مثال تو که در آئینه منقش گردد بدان شان مضطرب
شود که عکس ماه در آب مضطرب می نماید **قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته** ٭
بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای ٭ که خرد بر سرش استاد و همین گفت برای ٭
این قصیده که فلک الصدق فرزند سخن است به ستیاری قابله تجسته دست فکر رسای عرفی
از بطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته و در مدح نواب خانخانان پیرایه انتظام پذیرفته
و تمهید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد و امور زادن فرزند ارجمند نواب مذکور و مکالمات رجا و بابت
خرد و طبیعت معنی است و معنی بیت از کتم الفاظ خیابان جلوه بر ورسید که از روی ترکیب اضافت
لفظ کتم جانب عدم اضافت بیانی است و همچنین اضافت بکر جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت
استاد و تکلف میکرد بیرون آی **بیت** چند در پرده نشینی خلف ورود کون ٭ محرم نیست

گرچه تو شوی پرده کشای ❊ این هم مقوله خرد است و خطاب او بطبیعت که ای طبیعت خلف و دود
کون که فرزند ممدوح باشد چند در پرده اختفا مختفی ماند محرمی ندارم مگر تو از پرده برائی و محرم من
باشی و از آن پرده نشین خبر دهی ❊ بیت ❊ نه ترا عقد زفافست درین پرده و فرورفته نه مرا چهره
و سکاوین داده و ازین دار جدا ای ❊ درین بیت تشریف خرد و به طبیعت است و زفاف بکسر اول رساندن
کردن زن جانب شوهر و دار بزبان تازی معروف است که خانه را گویند و پهره و مصرع استفهام
انکاری است یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده بودن از ضروریات است و نه مرا درین دنیا صبر
سکاوین عطا شد و نتیجه تحریص در بیت آینده است ❊ بیت ❊ مریمی کن تو که فرزند مسیح است مسیح
حاتمی کن تو که توفیق گدا ایست گدا ای ❊ درین بیت خرد بشارت میدهد طبیعت را از فرزند
تبحر شعار و رتبه سخاوت نام و حرف یا که با لفظ مریم و حاتم متصل است یای مصدریست یعنی کار
مریم طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت خود با سیمجاوت
بطلب دریوزه به در تو میرسد و تکرار لفظ مسیح و گدا برای تاکید است ❊ بیت ❊ این سخن گوش زد گر
طبیعت چون گشت ❊ خنده زد گفت که رو صبر کن و آز مخوای ❊ این بیت مقوله مصنف است
که حاکی است از حال خرد یعنی آنچه ما سبق خرد طبیعت گفته بود همه را شنید و طبیعت خندید و بخرد
گفت که برو چندی صبر کن ❊ بیت ❊ گوشه گیر و جگر سخیه رو تلخی میکش ❊ تا بعهد که شود صاحب تو مالک
آرامی ❊ این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت است که معنی در ذیل همین بیت می نویسد
که طبیعت خرد را گفت که در گوشه نشین و محبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین ممدوح باشد
آرایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن مژده شنیدن جمع آیند و جهانه خلق طلب جوهر بخشد
و آن صاحب گنج بخش باشد فلک در تهیه طرازی شود و زهره بغالیه سائی برخیزد و من با صد غنج
و دلال و هزاران زیب و زینت رفته آن حجله را از خیر مقدم خود آرایش بخشم بعد از آن در مهر من
بیاید آنکه مرا با منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا بر داشارت رفته بند نقاب مژده کشای
رفع حجاب ما کند و من بند قبا بر گشایم ای گرم اختلاط شوم و نشاط سرانجام یابد و حال و محل
انتقال گردد این کنایت از کامیاب شدن بر مراد هم بستری است بعد از آن ای خرد اگر سوال
کنی و عرض داری بجای خود باشد ❊ بیت ❊ بِند الحمد که آن عهد بپایان آمد ❊ هم خرد کام روا
آمد و هم یار جدا ای ❊ تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود از اینجا باز مصنف میگوید که شکر
اینده ای که آن عهد که در هیچ است آخر آمد و خرد بکام خود رسید و صاحب نیز ❊ بیت ❊ دوش دو

قضا دست در آغوش قدر ‡ آمد از پرده برون پردگی صنع خدای ‡ دوش بر دوش یعنی برابر است و دست
در آغوش کنی کنایت از همرسیت با او ست و این کلام هم تتمه سپاس مصنف ست که در بیت بالا گو
شد و یعنی برابر قضا و محرم قدر پردگی وضع خدا که کنایت از نو مولود باشد از پرده برون جلوه گر بار
بیت دهم طالع او گفت که با نهم به عرش ‡ گفت اگر کم نشوی بیشترک هم می آیے ‡ این بیت در
مبالغه اوج طالع آن مولود گفته که وهم که تو تی ست رسا بهر چیز بلند و باریک میرسد چون با طالع سعید و
رفیعش ببلند عرش گذشته ست و بلا مکان نشسته گفت ای طالع در عرش بایستم طالع اگر خود کم نکنی
بیشتر هم بیایے بیت بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست ‡ گفت دام بچه حامله بی زائی ‡ بخت
آنا اکان خود دولت سائید با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از نسبت بزرگی دولت سوال میکرد گوهر چشم او
جواب داد و که میدانم ای بخت از آن چیز یا که حامله هستی بر و بزائی بما چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر ممدوح
محتاج بدو یعنی بخت نیست بیت سال مولودش از آن شاخ گل بی بدل ست ‡ که ندارد بدل اندر چمن دولت
رای ‡ لفظ از آن درین بیت شبهه هست و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست بیان طلب و درین بیت
ملا عرفی تاریخ تولد پسر خانخانان گفته کلمه شاخ گل بی بدل ماده تاریخ ست باقی تقریر معنی بیت ظاهر ست بیت
مرحبا ای گهر رشته شرف ذات پدر ‡ مرحبا ای قدمت را اثر ظل خدای ‡ مرحبا لفظیست که بر آینده
مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند لهذا میگوید که خوش آمدی ای پسر که ذات ترا از رگی ذات پدر ارزانی
است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر پادشاهست یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت پابسته تو
بیت مرحبا ای ز عنایات ازل سر سبزش ‡ مرحبا ای ز علامات هنر خویش ستای ‡ نیک آمدے
ای آنکه ز موز عنایات ازلی از تو سر سبز ند و خوش آمدی ای آنکه از علامات هنر که داری ستاینده
خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر ند مداح و اوصاف تو هستند بیت ناخن قدرت او پرده
تحقیق شگاف ‡ خامه دولت او چهره توفیق کشای ‡ چون از تهنیه تولد پسر فارغ شد دگر بار گریز در
در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق هست یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه
بروز رسید و از خامه دولت او چهره نمای توفیق ظاهر ست از ادای این محاوره معلوم شده که بر تو
تحقیق شگاف مجموع کلام ما ول بتاویل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او
شگافنده پرده تحقیق ست و در ایراد این کلام فعل از مفعول موخر واقع ست که کلام منعقد گردیده و چهره
توفیق نمائی بر همین صورت خامه ست والله اعلم بیت حسنش رسید و آن با تفاوت که بود ‡ گرد آلایش ادب دامن
حیچون آلای ‡ یعنی حسن او آنقدر به بختی دارد که گرد آلودگی ادا لاینه که دامن بر یا گرد در این طریق شود

ذاتش پیداست که رسته شده حاصل آنکه آلودگی بخیلی او هیچ یافته نشود ای هیچگونه سعادت بدو راه نبرد
بیت عدل او چون رهش آموز مکافات شود ٭ چیره وی باز به کابنجشک کند در بازی آشتی عدل
آن ممدوح اگر اشیاء کو خیره را روش اموز مکافات بیاموزد و قوت باز به کوبک را برابر بازی حاصل از آنکه کوبک
می بود بتقویت عدل او هنالیا ابر یار بیت دیده او عقل شود خیره و در آمیزد وهم ٭ گر شود تسقیل اندیشه او
زنگ زدای ٭ تمثیل اندیشه او اگر زنگ زدائی کند آینه وهم که رنگین ترین اینهاست چنان
صاف روشن شود که دیده عقل اندرون او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل زنگی ملوم است بیت آنچنان
پیر و شاد است که از غایت قرب ٭ که گهی سایه رساند بسرش بال همای ٭ درین بیت مبالغه در تقرب
او با دشاه کرده بال همای کنایت از تاج است یعنی آنچنان نزدیکی همراه شده می رود که گاه گاه سایه
آن تاج است که از بال همای است بر سر آن می افتد پس در معیت لازم آمد چه با پادشاه متصل بود
بیت اختلاف صور از نوع بشر برخیزد ٭ خامه عدالت او شود از چهره کشای ٭ درین بیت تعریف
عدل میکند که مقتضی تساوی است و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چنانچه یکی درین نوع مانند
دیگری نیست لهذا میگوید که اگر خامه عدل او چهره کشائی کند همه افراد انسان از نقش یکسان صورت باشد
بیت تیز و ادراک تو اسرار قضا مکتب است ٭ پیش فرمان تو احکام فلک سر پای ٭ تا بودن حرف
سر کعب است کنایت از ظهور است یعنی ادراک تیز احکامی اسرار قضائی ظاهر است و پیش حکم تو احکام فلکی
بر سر پای ایستاده اند اسعد قبول آن زیده ابیات بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشد ٭ عالم از ادل و دست تو
بهر لی سر پای ٭ وقت آن است که دختر طلبد از پی عقد ٭ دودمان کرم از سلسله آن گدای ٭ درین قطعه
تعریف بسیار بخشی ممدوح میکند در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم
صفت دل و دست است که بر موصوف مقدم واقع شده و مفهوم بیت ثانی در ترکیب نتیجه مفهوم بیت اول
و در بیت ثانی از موصوف و گاه صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو بهر لی سر پای را از لطف
و عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسله آن گدای که گدا ای است از برای
عقد دختر خواهند ای باهم رابطه خویشی و محبت درست کنند آن که از دولت بیگانگی غیر کفو کرم بود
حالیا از بخشش ممدوح همسر کرم شده است اگر با هم خویشاوند مناسب است بیت گر تشفی کرم است
حامی انصاف ام ٭ احتساب نشدی عالم معزول نمای ٭ یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کنند و از نوع
خواهش نشنید احتساب تو از گرفت و گیر آن تعلق بکیفیت عامل معزول یعنی نمود کرم است که احتساب مربوان
اینجا از لفظ ثانی معنی فاعلی را از قرینه شعرش معانی خواهد بیت از بهر آنکه خود بکه تسیم تابان ٭ مهر کجا عدل تو

از ظلم شود پرده کشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موخر واقع شده و مفهوم مصرع خبر آن که مقدم شده در
مصرع اول بکند. و چشم فاعل یعنی ای ممدوح هر جا که عدل تو باظهار و انشاء ظلم غلبه بر خیزد چشم معشوقان که ظالم مبالغ
ست از بیم عدل تو زهر مار از کرده زنگار خود بمکید و چون زهر و زنگار چنان چشم که خبر یا نیه هـل امل ست
هر جا است قصیده در نعت سرور دینی گفته + بیت نه شهد لطف کند کام جان شود شیرین
نه وعده که گلوی گمان شود شیرین + این قصیده شیرین از آن رطب اللسان که حلاوت بخش که کام ساکنان
زمان زمین ست در نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از ناتیه الحلو شکایت و حکایت میکند
چنانست که از معشوق نه شهد لطف متحقق ست که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده هست که گلوی
گمان را شیرین سازد چون وعده گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد و لفظ شهد که در مصرع اول واقع شده
بر وعده مقدر باید گفت که او شهد وعده هست که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خمیر مایه
شیرین هست بتقدیر شهد بیان وجهی ندارد اما الطف آنکه زیاده از وعده شیرین هست بتقید شهد کرده است
و وعده در احتمال بین وفا و قضا واقع ست همچنین گمان هم دو طرف یکی دارد پس مناسبت در اتحاد خاصیت
یافته شد بیت نه آن ز زهر فروشد غمزهٔ کوثر + ز جوش جان در و بام دکان شود شیرین + دل شیرین تا
که تلخی غمزه را نوشین ترا ز نوشدارو دانند که کلمه زهر فروشند صفت غمزه است که موصوف شده و وجه
زیاد از غمزه تلخی فروش آنست که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان شیرین که جان عاشقان بتقاضای
خریداری آن تلخی از بس هجوم که گرد پیش دکان غمزه او گرفته است و دکان تمام شیرین شده هست و بدیهی
است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینهاست بیت و بسکه شوق لب او دلم بجوش آرد +
ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین + درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق لب شیرین او
دل مرا در جوش و ناله شیرین گداز شوق لب شیرین یار از دل و زبان بر آید دهن آسمان را شیرین سازد
نظر بر لفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده اگر رعایت نکرده اگر گوش یا ادمی یافت هر آئنه استعاره
تخیلیه تمام میشد و هر چند که دران صورت هم کلمه شیرین مختل نمی آید اما بدیهی است که منظور شیرین ظرف را
نفع الکلمه شیرین نمیتواند کرد و بهر کیف خالی از مسامحه نیست بیت از بس چو حور و ملک باز بان شهد بود +
خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین + آماج مژگان هر نگاه و خدنگ اندازی محبت غرض این بیت را
در سے باشد که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و از ظاهر ترکیب چنان می نماید که بود در مصرع
اول فعل و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به و تمام مصرع اول حیثیت آن محکوم به که
مقدم واقع شده و کلمه در گمان شود شیرین محکوم هست و حور و ملک آیا زبان شیرین بودن خدنگ غمزه شبه

آن خدنگ یعنی خدنگ غمزهٔ او از بسکه مانند حور و ملک با زبان شهد باشد بیش از آن که از خانهٔ کمان
بر و بر آید و بکام اتعان رسید گمان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام می شود زیرا که اثبات شیرینی
مر خدنگ را بهمان کیفیت ست که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک را بمرتبهٔ شیرین ست که بی آنکه
سخن رسیده شیرین می نماید اما خیال نمی خدنگ را مقید بغمزه کرده اگر گمان را هم مقید می توانست کرد خوب
می بود چنان استعارهٔ لفظی را با استعارهٔ معنوی ربط داده می آید بیت بر آستانه طلعتش کسی
که سجده کند ✿ ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین ✿ چون تعریف طلع از شیرینی هم کرده اند میگوید مر آستانه
طلع آن ممدوح محمود اگر کسی سجده کند ناصیهٔ آن کس از سودن آن آستانه بمرتبهٔ شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان را
شیرین کند اندکی مناسب بودن نور با لفظ شیرین شود که روشن ست که در نور الحقیقه تلخ می آید برای بودن درخشانی
اگر محال ست خوب بود بیت اگر نه مصدر ذات تو پر چگونه قطره لعاب زنبور مکس نکمکان شود شیرین ✿ بر ندانا
اسرار کن فکان ظاهرست که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر مصدر ذات تو که کن فکان است شود
از گفتن امر کن نظر مصدر ذات تست که خبر مایهٔ جلوه است بیت اگر بگوهر منظوم سلک خود
سنجم ✿ ز چاشنی گهر ریسمان شود شیرین ✿ بر گهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی سخن خود
میکند که اگر گوهرهای ظاهر را با گهر سنجیهٔ سخن خود برابر کنم از نسبت برابری گهرهای منظوم ما که سخنها
باشند از آن بمرتبهٔ اکتساب شیرینی نماید که ریسمان که در آن گوهر کشیده باشد از آن گوهر کسب شیرینی
بود بیت بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم ✿ مزه که قافیهٔ شایگان شود شیرین ✿ شایگان
نام قافیه معیوب ست و آن از قسم ایطا ست و ایطا از عیوب قافیه است چنانچه در رساله های
قوافی منفصل مذکور و ایطا بر دو قسم یکی ایطای خفی دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در قافیه تکرار آید مانند
الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من قافیه
شایگان که تلخ ست شیرین می نماید بیت چگونه شیرین که زود شکر ز دست لبت ✿ ز کلک تا
لب معنی چنان شود شیرین ✿ از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه
ست و شیرین لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه ست این قسم
تشبیه را محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال التشبیه کند و سبب تشبیه و من اشیای مخاطب باشد
تقریر معنی ظاهرست قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته بیت کجا آیین شود
با تو همنان نرگس ✿ تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس ✿ این قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته
در تتبع کمال اسمعیل اصفهانی که بهمین ردیف و قافیه قصیده دارد [illegible]

کمال امنیت و سر سبز که تا جرات دید بستان نرگس + که نیست بر چمن تاج قهرمان نرگس + یعنی امنیت
کز نرگس که با تجلی پا به تو شود که تو عالم رحمتی و نرگس بوستان را چشم است **بیت عرفی** نهاد تیغ تو منت
چه چنگال بهشت + اگر نه زرنگین یافت بوستان نرگس + مفهوم مصرع ثانی در محل شرط است و
مفهوم مصرع اول در موضع جزا که مقدم واقع شده و یعنی اگر نرگس را زرنگین خود کرده است ای ممدوح
داور و چشم تو از بزرگی خود بر صفحهٔ بهشت انداخته است **بیت** بعالم آمد خسرو ترنج زر در کف +
ز جهل نام کردند نادانان نرگس + خسرو نام پادشاه عجم است که در این پای تخت او بوده و پدر هم او را
نیا گفتند و چون در دست گرفته می داشت از جهت عدم اطلاع عزیز بعضی ترنج از زر ساخته همیشه
در دست می داشت و چون فندق طفلان می گرداند و آهسته آهسته می جنبانید بعضی از شعرا تصرفی در این
کرده تجویز نموده که چون زر در دست را بو می کنند اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و آن فندق طور ساخته در دست
گرفتی ایشان را بعد از این هم چنانکه معمول شده او را دست افشار می گفتند این حاصل معنی آنکه نرگس با عتبار زردی
کرو خود دارد گویی خسروی است که ترنج زر در کف گرفته است و نادانی که نیا اند نرگس می نامند **بیت** گهی
شراب و گهی شربت بنفشه خورد + ز جام لاله که شوخ است و ناتوان نرگس + درین بیت رعایت لف نشر مرتب کرده +
که اقتضای شوخ شراب است و ناتوان را شربت بنفشه مفید **بیت** زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید + اگر
نه بر روی چمن دید در میان نرگس + از روی ترکیب نکشید فعل و نرگس فاعل آن نکشید فعل منفی بند بیز فعل منفی
بلفظ چون مقتضی سوال و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چمن کرده زبان طعنه سوسن از کام
بیرون نکشید چه نسبت زبان به سوسن ظاهر است و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر پس گویی سوسن از کام طعنی
در حق نرگس طعنه میزد و چون از حاشیه نشینان بساط چمن بود نرگس روی چمن دیده و اغماض فرمود **بیت** چمن
ز سایه سنبل هزار سر دارد + اگرچه ساخته خورشید اعیان نرگس + درین بیت که ملا عرفی قصد بی سایه
سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نرگس را در شب سایه آن نهفته که کلیه اگرچه بران دلیلی است و در نسخ
بما نا از سهو الفکر او است که در قرینهٔ تعریف نرگس ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند **بیت** سحر که دیده گردون
پی شمش جهت باز است + کند نشیب و تقلید آسمان نرگس + دیده گردون کنایت از کواکب است
یعنی تاویل ذکر خبر آورده و گل از دیده گردون که کواکب مراد توان داشت و از دیده گردون آفتاب هم
اراده می توان کرد باری تقدیر اول در کشاده شدن آن دیده به شش جهت تخصیص سحر برای آنست
که وقت شام که ذرات بخارات باعث منع فروزانی دیده گردون شود و وقت سحر که از شبنم گرد و غبار فرو می نشیند
کواکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی نرگستان تقلید آسمان بشرط کیفیت صد میکند و بیتاب [illegible]

نرگس همچنان می نماید و از گل ترکیب مصرع اول که در ان بیان گشادن دیده گردون بشش جهت کرده است
متبد است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد بومی چنان می آید که آسمان تقلید نرگس کند و چاره
آنست که رنگ از برای تعریف نرگس ست این تقریر ولیکن درین صورت روا از غنچه تقلید که به بی نیم شکر
لبشگفد باید شد لفظ کند را که در اول مصرع ثانی واقع ست آسمان فاعل باشد و لفظ اقتباید مضاف ظرف
نرگس این تکلیف برای قافیه گویند و الله اعلم **بیت** لباس خضر بپوشید طاش بازی کرد ٭ ز بیچگان شعبده
دید نشان نرگس ٭ طاش بازی نوعی از بازی ست که شعبد ان هنگامه گرم سازند چنانچه دو طاش را
در دست گرفته هر طاش را بنوبت در هوا می تابند باز هر طاش را در هوا سیگیرند که یکی از ان از هر دو بر زمین
بیفتد لباس خضر که سبز انست در نرگس متحقق ست و کاسه زرد که در خود دارد گویی که طاش بازی میکند
پس نرگس را با وجود پوشش خضر مشعبد تیز توان گفت **بیت** چو غنچه کیسه پر از زر کن ای چمن که دگر ٭
رسانده بر در دروازه کاروان نرگس ٭ غنچه کیسه پر از زر دارد که عبارت از زرده گل و در جمع ست پس چمن را تحریص
میکند که استعداد نقد خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است **بیت** خیال کج روشش سایه
بر دماغ افگند ٭ کسی او فتاده ز سر مغز در دهان نرگس ٭ خیال کج روشش نشاید چه بر دماغ عرفی سایه افگنده است
که از سر نرگس تا دهان نرگس تفاوتی فاحش نهاده و یکی ازین هر دو از سر یا دهان برای نرگس ثابت توان کرد
مگر تاویل چنان کرده شود که مغز در سر می باشد و او را دهان ست باز فقیه دماغ در مصرع اول این تاویل
را هم بسیار نمیخواهد مگر آنهم با ول بود که از دماغ حیثیتی نگرند و ضمیر شین در مصرع اول و ثانی اضمار قبل الذکر ست
و عائد ست بسوی نرگس **ابیات** اگر سمن چمن فی المثل شجاعت او ٭ دهد نهیب که هین یا سمین و یا ان
نرگس ٭ چو عکس لاله زند یاسمین در آب آتش ٭ چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس ٭ اگر شجاعت ممدوح تکلیف
حمله کردن به نرگس و یاسمین کند یاسمین حمله انگیزد که مانند عکس لاله که تمام آتش را مینماید آتش آب زند و نرگس
بقصد حمله مانند شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ بید را برگ بصورت خنجر ست نهیب اماله نهایت ست بمعنی
غارت کردن **بیت** سیاست تو جهان را بنگ وا دارد ٭ ز خستگی ست چنین خرم و جوان نرگس ٭ یعنی سیاست
تو جهان را آنانه بیدار و از ان رو که خستگی نرگس باعث خوبی نرگس ست و این دلیل واضح بر تازه داشتن تو
جهان را **بیت** ز مهر دست تو جدول نگر بریده که هست ٭ بسجای آب ز فواره زرفشان نرگس ٭ بریده فعل
و نرگس فاعل و جدول مفعول و هست حکم نرگس محکوم علیه و زرفشان حیثیت حکم و فواره عبارت از قلم او و
زرفشانی از را وسپیدی چون نقره و زردی چون زر آشکار ست **بیت** ز باغ لطف تو گلها دمد که می چینند ٭
نقاله چمن زرگران سوسن از میان نرگس ٭ نقاله چمن باغبانست از ان رو که رشتها می واندر کاشته

سینه به جا احتیاط آنکه صبا دا آن گیاه را آسیب رساند چیده بیرون می اندازد یعنی هیچ گیاهی که در باغ لطف تو آن گیاه
می دمد که بفضای چمن از کنار و میان آن باغ سوسن و نرگس را چیده می اندازد بیت صبا ز زبان تو از بر
اشتیاق هر چشم ؛ ز تیغ لاله برون آید و سنان نرگس ؛ صبا بیان سازد معرکه هجر تو [illegible] شوق [illegible]
چشم و زبی است از تیغ لاله لاله که بچهره تشبیه دارد و سیر [illegible] از سنان نرگس که بچشم [illegible] بیت دیار خلق
بی [illegible] که [illegible] برای [illegible] باغبانان نرگس ؛ یعنی شهر خلق [illegible] گل [illegible] است که
خریدار [illegible] نرگس از باغبانان [illegible] میکند **قصیده در نعت عرض و جواب حکیم خاقانی**

بیت دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش ؛ ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش ؛ این قصیده در نعت
عرض کرده و جواب حکیم خاقانی گفته و اجمال الجواهر نام آن نهاده و اکثر عزیز تتبع مذکور کرده و آنرا جواب [illegible]
بنا بر آن اسلوب آن پیشینه و اقلیم سخن خسرو ملک معنی امیر خسرو فرموده که نام قصیده خود مرآت الصفا نام نهاده و چنانچه
مطلع آن قصیده اینست ع دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش ؛ سواد لوح سبق [illegible] گنج دبستانش ؛
یعنی مطلع ملا عرفی آنست که دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق [illegible]
گلستان را [illegible] و تواند بود که ضمیر شین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد ذکر گلستان [illegible]
ست هر چند تاویل [illegible] خبر [illegible] حاصل آنکه ازل که ابتدا است اول آمد [illegible] دروازه آن باغ
عشق است و ابد حقیقت [illegible] لانهایت [illegible] خیابان آن باغ است نسبت این مطلع که مظاهر خود گل [illegible] باطن
خود دارد [illegible] گلشن و گلشن را با هم نسبت باشد **بیت عرفی** گلی کز خرمی [illegible] چو ز وردی ؛
چو آن گل کز وداع شاخ گریاند زمستانش ؛ [illegible] گل بوستان عشق آن گل است که از شگفتگی [illegible] خزان است
از شاخش جدا کند یعنی ریشه گل زمین عشق را باد فنا نیز [illegible] که با گل متصل است [illegible] **بیت**
اگر [illegible] هوا گرد و کسی یا پری [illegible] ؛ که گرد چه گشته همدرد یا شد ماه کنعانش ؛ از روی ترکیب گرد و فعل
و لفظ کس فاعل آن [illegible] از لفظ یا پری تا آخر مصرع ثانی جمله کلام جزای شرط [illegible] کاف در
مصرع ثانی حرف بیان کس در مصرع اول [illegible] تواند بود که [illegible] هم [illegible] باشد و ضمیر شین راجع بسوی
کس و ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام خلاصه معنی آنکه اگر کسی [illegible] هوای عشق [illegible] یعنی عشق [illegible]
عشق [illegible] اگر از صدمه عشق [illegible] همانند یوسف همدرد [illegible] او بود [illegible] که یوسف ماه
لیلة القدر حسن خورشید نصف النهار عشق بود چون همدرد کسی بود باعث مزید [illegible] آن کس در عشق باشد **بیت**
بموج [illegible] بخندانند حسن آفتاب ماه ؛ نگه [illegible] باشد [illegible] ؛ از روی ترکیب بخندانند فعل و
قضا و قدر فاعل و حسن آفتاب مفعول و لفظ نگر در موضع مفعول [illegible]

منفی معجزه شکنی هست و خنثیی یعنی بسوی عیسی علیه السلام [illegible] آسمانی مبارک [illegible] شاید
همین آفتاب انبیا بیت کس که علم شفقت [illegible] مشتاق [illegible] کرشمه [illegible] [illegible]
میان انسان و حیوان فرقی هست چون نطق [illegible] ناطق باشد [illegible] حیوان [illegible] گرسنه و نسیان
و [illegible] نسیان [illegible] و [illegible] آنکه گفت [illegible] علم منطق [illegible] [illegible]
نسبت گرفته باشد [illegible] حیوان ناطق [illegible] حیوان [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] انسان [illegible] حیوان [illegible] [illegible] بیت [illegible]
[illegible] افلاطون طلب [illegible] صغری [illegible] کبری [illegible] علم منطق صغری و کبری [illegible]
[illegible] صورت اشکال اربعه [illegible] [illegible] [illegible] افلاطون [illegible]
بیان طلب مراد باشد [illegible] مقدمه صغری [illegible] مقدمه کبری [illegible]
عدم قبول [illegible] [illegible] طلب [illegible] افلاطون [illegible]
[illegible] طلب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible] طلب افلاطون [illegible]
[illegible] علم بیت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یعنی [illegible] قربان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بیت [illegible]
معنی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بیت [illegible] تیغ [illegible] [illegible] [illegible]
تیغ [illegible] [illegible] شهیدان [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دل ایشان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بیت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذار آن مرغ را تا در بلندی زمهریر بمیرد بیارم اهل سلم مرغ پرسیکه با وشاح
زمهریر رسد مرغی ست که افسرده و نیم مرده گردد کلمه بسمل فائده ام سید اد که لفظ کن باوج حسن ندارد و در نسخی
از نسخ باوج زاوج و بجای پشیمان بی‌پایان نوشته اند بصورت از اوج زمهریر که اشیر باید گرفت که بالای
زمهریرست بیت پریشان دیده این گوی میان مجازی را ز بام هوش سر بکن که نگین سید هیم نشانش
غنودگان خواب غفلت را تنبیه از حال دنیا میکند که پریشان دیده این بیت حواس اهمان نظر نگاه کرده
از بام هوش سر بکن ای فهمیده و ببین که نشان آن گوی مجازی که دنیا باشد نگین سید هیم و این بسمل تحریر
میگوید بیت امام شهر یعنی هادی ما در دم مردن بشهادت بر زبان اند مبارکباد ایمانش + ست
مستجان زمانه و مرشدان روزگار که ریاکاری شیوه خود کرده اند مردمان را در ضلالت می اندازند میکنند
و طعن میگوید که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان باشان مبارکباد بیت لب دارد و دستی می نهد بر سینه لنغمه
دل تنگم مها نگر دلبستگی دو افغانش + لب دارد و دست بر سینه نغمه می نهد ای نغمه را خاموش میکند زیرا که دل تنگ
مرا اگر دلب افغان هیچ شد یعنی دل با آهنگ بفریاد آید او با وجود خوش الحانی خاموش شده میل شنودن خود کند
دست لب [illegible] در این بیت مهانا استعاره است که پنجه بر روی معنی میزند بیت سلامت را بدا زمینی میکشد عکاس
که فرمان میرود در کشور دلهای ویرانش + تیشتی گر به دین کار آن پادشاه است که فرمان فرمای قلمرو دلهای
ویرانست از دلهای ویران مراد اولیاست باعتبار خلو از متاع محبت دنیا بیت دلت ریش ست و در و
زنجیر الماسش بهم بر هم مکن در گشت عشق آباد ده شاد ویش در مانش + عاشقانه پند میکند که اگر دل ریش
ست از الماس که مرهم ریش نمیخوری مپسند ست زنجیر بر هم مزن آن دل نیز ای نیامده در هلاکت در گرد در
سرای عیش آباد که مقام مهانیت اندوزان تن پرستان نیست در عرض قبول در میان نهاد در گشت نفخ تاکان [illegible]
یعنی سیرست بیت ز ایمان گر دلت آسیب می یابد بپرهیزش برو که بر بند حرز کفر بر بازوی ایمانش +
یعنی ای ایمان اگر دل تو آسیب بخورد و درو برو که تعویذ کفر بر بازوی ایمان او ببندند که آسیب رباید بخشند
زیرا که کفر عشق حقیقی به از اسلام ریائی است و درین بیت ملاعرفی چون آسیب زدگان حرف زده یعنی
بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زده که دل ست بست دادبه آسیب زدن کرا ایمان است لبسته ست اگر بجای
لفظ ایمان القان باشد بغایت خوب بودی شاید تحریف کاتبان بود بیت بمژگان رخنه در کشتی کن از طوفان
منگ باشد بدوران دریای بی ساحل که تسلیم است پایانش + یعنی اگر دریای طوفان دریا که محل هلاکت ست
از جوش فرو نشیند رخنه در کشتی بمژگان کن درین محال است یعنی هرچند که عدم امکان غرق هم دشمنی و تکلفا
خود را غرق کن درین دریای بیکرانه که تسلیم پایان اوست و آن دریای معرفت ست بیت دل از حسن عمل

جنبان [illegible] حرکت [illegible] بیت [illegible] ازان ترکیب [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] که [illegible] کند [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] صفت [illegible] بیت [illegible]
[illegible] و آن [illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] آن [illegible]
و دانند که [illegible] بیت سفال از سوی جستم [illegible] نگاه [illegible]
آب حیوانش + آن بیت در ابیات نعت [illegible] در بعضی از نسخ [illegible] ابیات [illegible]
[illegible] است و باقی [illegible] است و به تقدیر اول معنی آنست که [illegible]
شراب [illegible] سفال [illegible] آب حیات [illegible]
را [illegible] از ان آب حیوان ساخت یعنی [illegible] سفال طلب [illegible]
آب حیات رسانید [illegible] است [illegible]
[illegible] سفال [illegible] بیت همای گلستانی فیض [illegible] گردی [illegible]
[illegible] سلیمانش + [illegible] ترکیب [illegible] گلستان [illegible] است [illegible]
همای جانب فیض اضافت بیانی [illegible] فاعل آن گلستان مفعول مقدم [illegible]
[illegible] است [illegible] اضافت [illegible] جانب [illegible] اضافت [illegible]
سلیمان اضافت [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] گلستان [illegible] بیت [illegible] گلگشت
[illegible] باغ [illegible] ریحانش + [illegible] صفت است [illegible]
[illegible] گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر [illegible] بهشت و تقریر معنی [illegible]
علیه السلام [illegible] بهشت [illegible] گلگشت [illegible] ریحان [illegible] باغ [illegible] بیت گل
رحمت بود خود [illegible] گلشن طبعش + صحت امکان بود [illegible] ناشناس نعمت خوانش + یعنی گل رحمت خود
گیاهی است [illegible] باغ طبیعت او و چون [illegible] نبات [illegible] کثرت نبات است میگوید [illegible]
[illegible] آن گل [illegible] تقدس [illegible] بکثرت [illegible] مصرع ثانی میگوید که صفت موجودات [illegible]
[illegible] نعمت [illegible] موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد بیت [illegible]
[illegible] الامکان [illegible] + [illegible] میگوید [illegible]

از اینجا بود و لفظ زیر تشبیه است و نظم موصوف و لا امکان است یعنی از نظام اوج گیر باکه الا امکان است
میکند نصیبی بسیار دور سید دست زیرا که شعر ما از زیاد تنگ گزران فیصلان اتفاق دست و اینجا نا
حز و مطلب ایراد کرده و ضمیر شین راجع ست بسوی نظم قصیده و در تو غفلت گفته + بیت
شکست رنگ شباب و هنوز رعنائی + دران دیار بچه زادی هنوز اینجائی + این قصیده نیز در غفلت
ازان کسنه خرد خوب واقع شده و تقریر ظاهرست که جوانی رفته ست و تو خود را بتکلف جوان میگیری در ان
دیاری که زمانه و آن دیار طفلی ست و غفلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلت طفل اندکی است
بیت اگر در آئینه بینی ز شرم زشتی خویش + سیاه دیل در افتی و دیده بکشائی + یعنی اگر خود در آئینه
از فرم زشتی صورت خود چنان شرم خوری که در ویل کرفتار شوی و نیز گفتنی ... چون دار
صورت زشت باز در نظر آید باز کنی بیت هزار مغلطه دارد در آستین زنهار + کلاه گوشه دانش بعشق ...
دارد فعل عشق فاعل و لفظ زنهار برای تاکید معنی عشق در آستین خود هزار مغلطه دارد ای تو بهیچ
دار هرگز کلاه گوشه دانش را بعشق بیمائی ای عقل را در پی عشق مکنی که عقل را اخوار ... درین بیت
بر اسلیب و عظان نصیحت بر رعایت حفظ عقل ست اگر چه عشق به از وست بیت شکسته اند
دو رشان همان شکستگی ست + تو تندرستی و در سودائی افزائی + یعنی کاملان شکستگی دست
خود را شکسته اند و شکستگی خود را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخواهند و تو ای نادان تندرستی
دار غایت تن پروری سودائی میخواهی انیست بیخردی بیت ... معنقا بود بکنون زیاب ... اگر تو
بدعوی ستی چه تراز سیمائی + یعنی اگر آسمان با وجود عظمت و تاثیر در جمیع مکنونات مثل عنقا باشد است
معدوم بود در یاب که دعوی تو هستی چرا بیهودگی چه خواهد بود بیت بهشت میجوئی به دو دست همی جنسی ست
قدم فراز ترک نه چه گرم سودائی + از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم پیشتر نه گرم سود
می شوی تو با دوست هم جنس عظیم ست باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل ست برای
تعظیم ست لفظ فراز معانی متعدد دارد و اینجا بمعنی پیش مذکورست و لفظ ترکه با فراز متصل ست برای تفضیل
ست و حرف کاف که با لفظ تر لاحق ست برای تصغیرست و گرم سود آنکه بر آرزوی تمام سود که گناه
چه عذرهای سوده بمین معاصی ها پیش لعاب دهانت که قند سیمائی + تمام عرصه محشر ... زد گیرد ... اگر
چنین بعبارت شکر فروش آئی + این دو بیت را ادا در ای مطلب شارکت ست یعنی گناه میکنی و عذرها
استوار در پیش داری و آن گولی که قند سیمه ری و لعاب آن از دهن فرو میریزی تا آن لعاب را ای باز گیر
حاصل آنکه از گناه باز آمده اگر چنین شکر فروش که عبارت از آن عذرهای نا موجه باشد و قیامتگاه و کند است

ترجمه منتظر بودم نیز خواهم گرفت امی کرد و خواه بود چیزی پیش کس در مقامی باشد که در بهشت آن تمام بود
بیت عصا از کف نه که بیع خوان و رود که نشنود ز ترتیب که ناتوانانی عصا و رکف نگیرند تقاضای
ناتوانی ست بیت ازین بیعت مندر سیار رود مداحیکوید که عصا از کف بنداری اسباب ناتوانی بگذار از بهر صبح
مقصود بیخوان برای خود که بنیاد اگر بیعت نشنود که عذر ناتوانی دار و آن عذر نباشد مقصود بیت و در مدح
شاهزاده سلیم گفته بیت وگر سفیر طبیعت لسان آگاهی به عالم ملکوت گلشن ای بیچ اینجا بود
آن محمل کش مالم معنی لکب از آگاهی در مدح گوهر آن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته وار روی ترکیب سفیر
طبیعت مبتدا است محمل کش معنی تمام جمله بواسطه ضمیر آن و غیر است که با کاف نیات متصل ست که
مقدم واقع شده و حکم به که محمل باشد اضافت سفیر بجانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای استعاره
تخییلیه آورد و افزاکر است که در ابتدای کلام در آرند که مناسب اول نباشد یعنی لسان آگاهی به لسان غیبات
در عالم ملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بر انش تمام گزیده بیت ای بود خریداری
جواهر قدس به زبهر تحفه یکدانه گوهر شاهی به آیا دلفظ ای بر اثبات قبول دعائی باشد در و فعل سفیر
طبیعت که در بیت اول مذکور ست و فاعل آن و ذکر خریداری جواهر لفظ سفیر طبیعت استعاره و ترشیح
یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی فرشته طبیعت در عالم ملکوت خریداری
جواهر قدس ست که تحفه رست مگر گوهر یکدانه پادشاهی را بیت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم
که بافت بازوی او صولت ید آلهی طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع شده
بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مقدم مصرع ثانی صفت
بعد صفت ست یعنی گوهر یکتائی پادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او
منصب جلد دست قدرت آلهی یافته ست صولت یعنی جلد این هر سه بیت برادای مطلب باهم مربوط اند
بیت مستور که بعنوان نامه چه نقش نه محسود او تصور نوشته جم جاهی به آیا دلفظ مستورد که درین
بیت است بطرزی ست که تعظیم صفت و بیان تعبیه شده که حرف کاف نیز او بیان آن تعظیم ست و حاسد
جز لقب ندیم محسود هرگز نمیدانسته و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد هما نا تصدیق مبالغه تعظیم آن
محسود باشد یعنی انچنین موصوفی ست که در اول نامه وصف حاسد او را جم جاه تصور میکند و تخصیص
عنوان نامه تصور حاسد برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر جم جاه لقب باشد قیاس کن که
در میان نامه لقب با بوده اگر نیک اندیش صفت او کند و پیداست که زیاده از جم جاه و تا کجا القاب صفت
تصور کند بیت زهی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا به چو زهره که ملکوتی ز مخطی و شاهی به درین بیت تعریف

دل بصواب اندیشی ممدوح میکند و لفظ نهی باز از الفاظ مدحت و تحسین است اشکل و یکی وجه بنا بر تشبیه خطا حرف
فاعل است از باب افعال و حرف یا که با ملکیت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون لشکر انند بدیه
و سهو لازم عناصر و اجسام است لهذا التخطیه النسبت بملکیت نیست تشبیه شبیه و زمره ملکوت تشبیه بنا به
کردن عدم سهو و خطاست ملکیت برای محض استعاره بالکنایه باقی تقریر ظاهر است **بیت** بخلق و رای تو
آتش فروزد نشوند * بسوزد که دود کنند عنبری شررهای * تا لطیفه خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف
رای از روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که بوجود با روشن کنند
دودی که از آن آتش افروخته ایشان بر خیزد نسبت بخلق تو کار عنبر کنند و شرری که بر خیزد نسبت برای
تو کار ماه کند حرف یا که بالفظ عنبر و ماه متصل است یای ت مبارزی است **بیت** حسود و جاه تو و زندگانی
غم مردم * فراق نامه تو است برگ ناگاهی * فراق نامه نوشتن بر باعث طلب امهال باشد لهذا میگوید
که حاسد جاه تو ای مدوح از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگهانی است ای شتاب کردن خود را آرزومند
است **بیت** چو ظل جاه برار قام هندسی فگنی * بمردن صفر بود هیچ در پنجاهی * تعریف جاه و بنانچه
از بلندی کرده اند از فرونی هم کرده اند لفظ صفر که جا فنا ر تبه قیمتی هندسه است اینجا استعمال کرده اگر سایه
افزونی بخش تو بر رقمهای هندسی افتد یعنی هندسه هیچ کار هندسه پنجاهی کند قصیده در منقبت
واقع شده **بیت** بسعی گوهر اندیشه از درون بگشایی * کلید موم بر قفل آهنین بگشایی * این
قصیده در واسطة العقد سخن است از سعی اندیشه آن در از درون که کلید زبان قفل سخن میگشاید در
منقبت واقع شده و تقریر معنی بیت آنست که گشادن راز درون را بسبب منع میکند از انکه میگوید
که سعی اندیشه را کلید از موم برای نرم سهل و آن در از درون که چون قفل آهنین سخت است از آن کلید
بگشایی و بجایی مبر اگر لفظ می باشد آمید و می نمایند و امر نهی بر ابرکار برند **بیت** بهشت زار مقام
دراز دستان است * در بشاهد و بر روی میوه چنین بگشایی * انتظار از هر چیزی که ترکیب یابد فایده
کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیاری گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتهاست
دراز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت بودن کار حریصان است در از بهشتها دره نشاید
حقیقی بر روی میوه چنین که جهان حریص باشد باید که گشایی و دلیل نهی از قسم بجای لفظ زار از دو در آخر
مصرع اول کلمه بیت دیده شده و در نسخه درست کلمه بهشت مضاف بسوی نیست را از خواید بود و بهتر است نزدیک
بتحریف کمینه منافی بیت هنوز در رحم است آنکه طبع دایه اوست * بروی سحر ازل دیده چنین بگشا
رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که در آن تحویل نطفه شود و دیگر و در آن محل آن نطفه بچه شود و آنرا در پاسی

که پیش یاسمین بند قبا کشاید اے خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر ست نباشد و
توانا بود که بغنچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله آب و رنگی که شما دارید چه چیز دباید که طالب بوی یاسمین نکنید که در
نیز بوی بیش قیمت و چندان اعتبار روانی شاید پس باید که طلب چیزی باقی دباشید که نسبید آنا
درین صورت لفظ کشای مقابل د و مخاطب که غنچه و لاله باشد نمیشود بیت متاع دل که نباید که شود
جز بر دست ✤ اگر لباس سلیمان د و نگین کشای ✤ در مصرع ثانی بیت لفظ د و فعل نگین فاعل لباس
سلیمان مفعول نگینی که بران نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان
و مافیها تمام مسخر او بود پس آن نگین که ترا الباس ده برای همچو سلیمان کن باید که راز دل را جز بر دست
هرگز نگوئی و شیفته فریب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل از رشتی نداری بیت
ز بخل صاحب خرمن نصیحت ست این حرف ✤ که رحمت مکن و دامان خوشه چین کشای ✤ از بخیل صاحب
خرمن این حرف که در مصرع اول میگوید نصیحت ست که رحمت مکن و دامان چین مکشای چه خوشه چین
چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت و قیمت خود کرده مزاحم شود و اگر مزاحمت کند صاحب
بخیل باشد پس باید که باز پرس نکند که سر بیرون دهد قصیده در منقبت خدایگان امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته بیت تبارک الله ازان آسمان شتاب کرنگ ✤ که مل را
آئینه رنگ هم ندید و زنگ دینگ ✤ این قصیده در مطلعین در منقبت خدایگان امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته و مطلع آن در صفت اسب پرداخته و توسن آسمان گرد اندیشه در بر نعل
نور و فکر را دران قصیده ننگ یافته معنی تبارک الله برکت دهد خدای تعالی و این لفظ را در جائیکه
تعظیم شئ مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت آنست که مقدم واقع
ست و بر موصوف خود که لفظ کرنگ باشد و همچنین نعل موصوف آئینه رنگ صفت او یعنی نعلی که همچو
آئینه صاف و شفاف ست ندید فعل و نعل فاعل آب را رنگ مفعول دراضافت جانب درنگ اضافت
بیانی و تقریر معنی ظاهر ست بیت اگر بساحت میدان او در آید غم ✤ دگر کشاده شود از هجوم غم
دلتنگ ✤ معنی این بیت چنان انبساط فزائی دل تنگ ست که هر چند ساحت یعنی میدان است اما اینجا
بمعنی فراخی اراده باید کرد در اضافت ساحت میدان اضافت یکی بطرف دیگری چنانکه نسبت چنانچه
بالا هم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط ست و کلمه کشاده شود که در مصرع ثانی واقع ست جزای الوجود
غم در مقام تقتضی ضیق و تنگی آن مقام ست خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فراخ آن اسپ در آید
بمرتبه انشراح انقباض غم با انبساط مبدل گردد و دلی چون اصلا از بین رسد بهجوم غم باد گرفته آن دل اگر تنگ باشد هم باشد

سرما چون به روی آن رنگ بخورشید ادعا کرده بیت حساب طول امل در فنای یار آتش ؟ چو عمر ملک ابد
شمار کرد فرسنگ ؟ بستیاری هنر اندیشه شمار باخت معنی این بیت چنان توان گرفت که حساب
درازی امید پایانی ندارد که در گشادگی میدان آن بی عرصه ابد شمارد و فرسنگ را می نماید چنانچه مقدار فرسنگ
انها بر عمل بود بیت حیات طول امل در جنب وسعت میدان او کوتاه است هر چند معنی سیدانست اما اولی
یک شهری باید و چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات شهی که صیقل رای به رایت از زنگ صفا زدوده
آیینه با کدورت زنگ ؟ که برده شاه معنی برای تحمل نصیره سیاهی شکن زلف بتان فرنگ ؟ درین قطعه مکر تیر کر
ممدوح کرده ؟ حسن گریز نیامد شاید که از نسخ مصروح شده باشند ورنه چه لازم که مصنف فرو گذاشت کند
هر چند تفحص کرده در نسخ یافته نشد آیینه صاف این قطعه چنان چهره نمای شاه معنی است که آن ممدوح چنان
پادشاهی است که صیقل رای او روشن کس را بیت دید آن نقش از آیینه های عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده
که شاه ایمان با کمال تقدیس و نیز برای سرمه چشم خود سیاهی از زلف بتان فرنگ گرفته و عار از کفر نکرده
و چرا نکرده که مستلزم هدایت آن پادشاه از سیه قراءت و کدورات اینها بردن است سواد کفر لوث پدید نیامده در بتان
نمانده ورنه ظاهر است که بتان فرنگ را از آب و گل در سرشته اند بیت بکوه جاه تو جویبار نسبت از آن ؟
ز نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ ؟ درین بیت معنی چنان جلوه گر است که زیبا نه آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو
نسبتی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند ای خود را مانند کوه تو باشد و
پلنگ دو رنگ ؟ در جای بودن او در کوه است بیت اگر دهی به ضمیرت عنان نظم آموز ؟ ز روی صنعت
روشنگری طبیعت زنگ ؟ معنی این بیت صاف و روشن است صنعت ضمیر روشنی کرده و با لفظ ضمیر متصل
باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمایی نظم آموز کنی پس روشنگری شود بیت بیون عینک رای تو ای فطرتی
کنند مشاهده از تغیر صورت آهنگ ؟ معنی این بیت چنان است که آفتاب ستایش است و اضافت سعی
فطرتی اضافت موصوف بجانب صفت و کند فعل و ای فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده
که دیده نگاری عینک های او کور از تغیر صورت آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند و چون آهنگ در اصل
صورت خارجی ندارد و دیدن او بینا و نابینا را مساوی است اما تفرقه این است که آنچه در خارج صورت است روشنی
رای او را میدید بیت محیط عالم جاه تو را ؟ آن رفت ؟ که بر شکوه آمیش نیست دایره تنگ ؟ معنی بیت چنان است
که محیط جاه تو چنان فراخ است که شکوه آلهی را دایره تمام آفرینش است در جنب او کم از نقطه نماید تعبیر کند و
تکمیل نکرده بیت زهی مجال چو نقطت به جرم همه زند ؟ که بعد ازین شکنند زورق حباب نهنگ ؟ معنی این بیت
که زورق ها جانوری است که نام او نهنگ است اگر تو دست حفظ اندازی آن نهنگ هم او

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر کوبند ✤ که نسبتی ز سپهرش بود بهشت درنگ ✤ برون روند غبارش عبیروش
ز خاک ✤ ز بسکه دائره آسمان شود دلتنگ ✤ معنی این نظم آنست که دل عدوی ترا سیاه است اگر آن دل را با
سپهر نسبت دهند غبارش از غیرت این چیز از سپهر برروند بیت فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد بسحاب ✤
بچشم ناز برآید سمندر از خرچنگ ✤ فروغ معنی این بیت آنست که به تو شعله قهر تو اگر در ارحام بیفتد
سمندر چه که گرم آتش است از بطن خرچنگ که گرم آبی است و آنرا ایج پایه گویند در عربی سرطان خلاصه آنکه تپش
تاب زند وجه تسمیه سمندر اوست که در لفظ سام اندر است و سام آتش را گویند و چون آواز در میان آتش بخیزد
بهمین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
نیز رفته بسمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال یابد چنانچه
خرسته بمعنی پسته کلان و خربطه بمعنی بط کلان و غیرها و چنگ بمعنی چنگل است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
دارد بخرچنگ موسوم شده والله اعلم بیت منم که شیشه ام از لوح مدعا بیرنگ ✤ ز تشنگی کشش آبم نه آرزو
چس رنگ ✤ درین بیت که مطلع ثانی است عرفی بتفاخر خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا
بیرنگ شیشه ام ای ترک مدعا کرده ام و برنگ کرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در وی ریخته
شیشه مرادف اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه تمنای آب تشنگی دارم ای نه سبب طلب آب دارم و نه بهوای
رنگ آرزومندم و از آب و رنگ گذشتن از مدعای مطلب گذشتن است بیت بزیر سایه طوبی
غنوده ام یعنی ✤ نه در عنان شتابم نه در رکاب درنگ ✤ یعنی در سایه طوبی که محل استراحت و آرامش
است خوش آسوده ام از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن است
پس من در عنان شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی
توهم درنگ میشود اگرچه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی اما سایه گسترده است نه مقصود درنگ نسخه
صحیحه که بخط ولایت بود مصرع ثانی مطلع ثانی با اولا داشت دران صورت توهم با ممکن بیت بپای آتش
تسلیم تکیه گاه داده ام ✤ کنایتم بتصلح و نه تسبیح به جنگ ✤ یعنی تا محبت خود در آتش تسلیم کرده ام و بصلح و جنگ برو
خوشم بیت صنم بجیب نه تا خیزم از در اسلام ✤ ردا بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ ✤ صنم بجیب داشتن
مردود اسلام شدن است و ردا بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه ردا آن طیلسان است که مشهور نصاری
معجم بر دوش دارند بسکه آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از خود بیرون آرند و آن علامات هم ندارم
که منظور فرنگیان شوم بیت بکعبه نغمه ناقوسم آرد از سماع ✤ شمار زیب نکنم گر قضا شود از زنار ✤ از ره
ترکیب حرف میم که با کلمه ناقوس متصل است برای متکلم مفعول است و لفظ آرد فعل و لفظ فاعل آن از زنگ ناقوس

که نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکند که اگر در کعبه باشم و نغمهٔ ناقوس مرا
در سماع آرد اگر قضا خود از زنگ شود دست بسته بحکم چه از زنگ چون صورتها دارد گوئی نقش خانه است بیت قضا
اگر نقش‌خانه شود کیست که دست بسبر و بکند بیت اگر سرود صمد چو شد از بیم در ره دیر + نفس همی شکنم در گلوی
سینه تنگ + آرین بیت درآزار صباحت کفر خود مرض وارد از آن میگوید که اگر من برو دیر باشم کیست بیت
در مذاق من از نوش عافیت لذت + نه به جبین من از نیش عافیت آژنگ + یعنی نه ذوق لقمهٔ من از
شربت عافیت متلذذ و هست و نه پیشانی من از نیش عافیت چین یعنی از مهر و محبت غنی ام آژنگ یعنی چین
و جبین بیت **قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه** بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار
گل + چون وصال عام ریزد در چمن و مینا رنگ گل + این قصیده گلدستهٔ بسته طبع رنگین آن بهار ...
سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز بخت و دیهیم شاهزاده سلیم ست که آب و رنگ تمام طراز جمالی گلزار
حسن یار تماشائیگی دارد که مشبه به بوسه‌ها گویند و در چمن و مینا ریختن گل عبارت از کثرت جوش گل ست
یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گلزار است بیت بسکه طبع کائنات از خرمی آبستن است + مرده ماند باد
محرمان از زور گل + از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبریز خرمی ست آورد و ماند و محرمان
مزاج صبا دو دگر رفته که از خوب خنک دار آن محرمان گل میدماند بیت مشهد بخت مرا شد مرده گل بسکه
رسید + بسکه از منزل چمن گردید بیمقدار گل + فسردگی بخت خود را شرح میدهد که از بسیار بخشش چمن که
گل بیمقدار گردیده کور بخت مرا یک کار مژده رسیده در ترکیب سوم مصرع اول خبر ست که مقدم واقع
ثانی که مبتدا است اما تو همی که هست از بستن معنی چون گل شد مرده اوست زیرا که نارسائی بخت آن اقتضا
کجا میکند نیستی برای آنکه بسیار بودن گل را اقتضای آن بود که حصهٔ بخت بکون او تا زود گل رسید
چه چیزی را که بسیار باشد آن قدر بود و جای نباید هم بند بیت سایه گردد موج زن بی جنبش گل از نسیم
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه خبر ست که بر شرط
در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تکرر معنی آنکه با این رطوبت که گل دارد بر دیوار کند بی آنکه نسیم گل را
بجنباند سایه آن گل موج زن نماید بیت گر صبا از رزمگاه او در آید در چمن + از دهان تیغ خون چکد ز غنچه
زنهار گل + تعریف معرکه جانستان ممدوح میکند که اگر باد صبا در رزمگاه او گذر کرده در چمن آید گل صبا
در زنهار خواهی درآید از بس هم در زنهار خواستن از دهان آن گل خون بچکد بشمشیرش که با لفظ دهانش
متصل ست تاج ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر بیت + چه هر اول طلب کرد از ضمیر او که + مهر
سعد را بابسر می‌زد که با آن برد از گل + تعریف ضمیر روشن کرده اند بنابر آن میگوید که اگر خواهی او را

در باغ به بار آورده می‌ارادو بابر مهر و مه و دون مرضیست که جای رتبه سائل مشغول نظر نمیباشد الی [illegible]
بیان و اللفظ بیت هوشیار شو بیت شهر خلق او عجب شهریست کاندر وی ابد بنا اردو ران شبیب
خسته و بیمار گل باخلاق او عجب شهریست که در وی بادران شهر ران در باشتنی ایران شهر دو نیست کسی
بیم زیستن و والکرا حیات اگر خستگی بیماری آرد گل طبیب آن شود و بیمار را گل دوا باد است و نظر بخلق ازاد
که گل خوب است طبیب گفتن گل را انمکی استعاره ستقیمست و بجای ورد و بهم ذهنی نسیم بلبلی باشد و این
نیز و جهی میدارد که اثر دوگل را احتمال میکند بیت عزم او گر با غبان بهر بود و زینت بیت گر شود
چون آفتاب اندر جهان بسیار گل قصه جهان گردد و اگر زمانه را باغبانی کند اگر مستفید نباشد اگر آفتاب
آفتاب گل کرد زمین ست و انجا جنیبدن حقیقی اند بسیار گل کند بیت ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش تو
نفس هند در دغازی اسرار گل یعنی از بیم عدل تو که صلاح اندیشه ست گل در بند و از غمازی اسرار
میخید بوی گل را باد که اشام مردم میرساند گوئی افشاء راز میکند و این علاج نامناسب ست بیت
از دماغ خلق گشاید میش سیل خون گر ز آب چشمه تیغت شود سیراب گل اگر از آب چشمه خون آشام تو گل
سیراب شود هر کرا نان گل بو کند سیل خونها از دماغ آنکس بر شده مفهوم مصرع اول جزای مفهوم مصرع ثانی ست
قطعه گر نگیرد طبع رنگ آمیز تو گلشن طرازی آن زمینیست خرم و خندان بهار بازار گل در حریم روضه ارکان کجا از یک نهال بر خلاف رنگ و بوی هم بر دمیدی خار و گل در بیان قطعه مصرع اول از بیت اول
در موضع شرط ست و مصرع ثانی آن جمله معترضه و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع آمیز تو
گلشن طرازی بکند ای آنکه گل را هر جا که منصب شگفتگی ست از فیض تست در حریم روضه ارکان که کنایت
از دهر می باشد از یک نهال که وجود مراد دارند نیز جا دارد بیت در دل خصم لئیمت گر عبور از خیشش پر از
چه میبایست هشت درهم و دینار گل لئیم آنکه نه خود خورد و نه دیگری را خوردن دهد و لفظ شین که هشت متصل
عائد ست به سوی گل بطریق اضمار قبل ذکر یعنی در دل و سر من نشات سرشت تو اگر گل را که در
نیست آن گل هشت درهم و دینار بغیر میباز دو درهم و دینار میان برگهای خورد که در خوف گل باشد
خورده از سر گویند بیت با دشمنت گر وزد بر گلشن از تحریک برگ چون دل بلبل کند الماس از گل
گل با دشمن تو بر گلشن اگر بوزد اثر آن باد گل میان آشیان شدت در حدث دهد که گل از تحریک برگ
خود الماس که هیچ چیز نتوان شگافت بشگافد تا سانی که دل بلبل را می‌شگافد بیت
عهد او بین که از زلف و جبین حسن غرور می فشاند هر طرف در خوابگاه یار گل حسن غیرتناک
همه گره آرام عاشق نمی خواهد در عهد او راز زلف و جبین خود در خوابگاه و عاشق گل می‌نشاند

ای از غیرت فراترک شد و گرم اختلاط ست و درین بیت محل نظر ست چه تناثر گل و زلف بسنبل متوقف
انست کرده چشم گل برعایت لف نشر مهر کلمه مذکور ست گل چنین آرزوی تشبیه زشت میتواند شد. اما
زلف یکساعتی بیوه می باید هرچند گل بمعنی عام مراد دارند نه بمعنی خاص تا نقشه و سنبل در ان راه یابد
و بزلف ربطی پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه رنگی دارد نه بو الفهم والله اعلم **قصیده**
در مدح اکبر بادشاه **ابیات** منادی ست زمهر سو که ای خواص و عوام که ای نشاط حلال و فراغ
غصه حرام فضای عالم هستی بعرصه تنگ آمد مشابه دل عاشق نشان چشم حرام این قصیده در
مدح اکبر بادشا گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط طبیعیه کرده و بیت از مطلع ثانی حکایت از مشوق
نمود الغرض بخواص و عوام منادی ست که نشاط حلال ست و غصه حرام و نشاط مرتبه تو غلو کرده که هجوم آورده
که فضای موجودات باکمال وسعت که در دیده عرصه تنگ شده و عرصه راه نماند و تنگ شد پس دل
عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل بود چه بیت و چشم نسیم را که تا و تر از چشم سوزن ست میباید
ابیات فضا نهاده بکام زمانه معجونی که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام بشاشت دل اطفال
در شب نوروز نشاط خاطر پیران بصبح عید صیام معجونی معنی ازین قطعه چنان توان کشید که حرف
یا که بالفظ معجون متصل ست تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی
بیان اوست و بشاشت بفتح اول خرمی یعنی فضای در کام زمانه معجونی نهاده که قدر برای ساختن
آن معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز فرحانیت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صباح عید
رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار زنانه
باروی داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاه تیغ نهاد پهلوی راحت بخوابگاه نیام
تریاک معنی ازین بیت چنان توان بر آورد که اضافت افیون جانب امن اضافت بیانی ست
و اضافت شاه بجانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاه تیغ از نشاء افیون امن در خوابگاه
نیام در پهلو بستر راحت استراحت گزیده دست ای از بس اینکه ده جهان شده است تیغ بیکار گردیده و نگهبان
... بعدم وقت عدم رسیده اند و نه بچشم حادثه میل فنا کشید ایام و رگوش نمارند که او از عدم از زمانه خواهد رسید
دیگر بیمار شد سلب و مرض عدم خواهد شد و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از
مسلسل فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نماند و حادثه هم فانی و معدوم شد **بیت**
ز اتفاق ابا نیم در آشیان وفاق بود طعمه شاهین ز برگ بیضه حمام مرغ معنی از آشیان این بیت
چنین بیضه راز میکند که ترکیب بیضه حمام بقطع اضافت لامی قرار داده و این بر ذوق الفهم گرانی دارد

بهر حال معنی آنست که از متفق شدن طلبائی مختلفه پرتشیانه و بیتی بچه جام اطعمه شاهین بزرگ میشود و امی متوانیم
که شاهین بچه جام را طعمه میکرد و این حال لطعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال اند و اضافت
طعمه جانب شاهین یا اضافت پیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که قید اتفاق
مقتضی اراد و خبر ست **بیت** نیاید از دهن باز کیک نفس بیرون + زبان کبک طمع لیا من طرفه
خب ام + معنی این بیت ظاهرست مطلق ست برطابق ست مضمون بیت اول او بیرون نیامدن
زبان کبک از دهن باز عبارتست از وکرم هری باز ست بر کبک و ترکیب ندیدی کبک با عتبار تلوین
پر و بال او نمایان ست **بیت** ز ذوق کشتن عرفی بخیر تم که چرا + چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام
یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد حیرانم که چرا مانند کینه در دل بی مهر جا کرده است و چنانچه
کینه را امکان بر آمدن از دل او نیست ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این آرزوی سلامت
کسند بلکه اظهار بیمهری او عرض دارد **بیت** زهی وجود سخاوت مشخص از کف تو + چنانچه ذات
بصورت چنانچه شخص بنام + مشخص معنی از اجزای این بیت نمایان ست یعنی کف تو مشخص سخاوت
ست و مشخص بودن سخاوت از ان چنان پیداست که ذات بصورت مشخص شده چه صورت اول
محسوس میشود و بعد از ان بذات او کماهی اطلاع رود و چون نام کسی مذکور شود البته مشخص آن کس
معقول گردد **بیت** بعهد عدل تو شاید که توامان نشوند + صبیه و صبی اندر مشیمه ارحام + فکرت که توامان
معنی ست میدانند درین بیت تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که مقتضای عدل تو آنکه دختر و پسر که در
مشیمه توامان نشوند می سزد و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه
ست و مشیمه پوستی ست که در رحم بچه در و معلق شد و بعد از بر آمدن بچه بر آید **بیت** از زخم نشتر فصاد انتقام
تو شد + درون خانه پر خون چو شیشه حجام + نشتر زبان رگ معنی پوشیده نیست که شیشه حجام کنایت
از ان شیشه ست که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن قدر معین خون در شیشه گیرند
و نیز که وی خورد که چون دلو می جنبانند و بعد جدا کردن آن دلو دران مقام که وی خورد آنکه خون در آن
که جمع آید آنرا در هند تونبری گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول ست یعنی فصاد انتقام تو که نشتر
حادثه . دست از زخم آن نشتر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته حجامت بمعنی
خون گرفتن ست و حجام مبالغه ست از ان **بیت** حروف قدر ترا صورت فلک جرم ست +
بیدرس قاعده پائین فتاده در ارقام + بر لوح اندیشه ساکنان ملک معنی و تجسم کنان قلم و سخن صورت معنی
این بیت چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع ثانی لفظ فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

مرا و را بصورت دائره و فرض کرده‌اند فاعل آن یعنی قدر تو اگر نظر بجزم حروف مستعار شده و فلک
جزم ست یعنی بالای حروف میشد اما از نارسائی خود با یمن الحروف قدر که از بسکه بلند رفته اند بعکس
قاعده افتاده ست **بیت** بعهد عدل تو گر کحل جزم همچو غزال + بخون گرگ سیاه ست دیده اغنام +
غزال یعنی از دوام این قطعه چنان برجست سیر ندکه بیت اول در معنی شامل بیت ثانی ست و جزم بضم
اول و سکون دوم بمعنی هوشیاری ست و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گوسفند را گویند و دیده بخون
سیاه کردن کنایت از تشبیه خون آنکس شدن ست و از بحث کاف رابطه که در زیر لفظ عدل تو واقع
است خبریت جمله معترضه ست و معنی جمله معترضه آنکه گرگ که گوسفند را می خورد و جان ستاند عدل تو کرمه
جزم و چشم غنم کشیده ست دیده اش بر خون گرگ مانند چشم غزال سیاه می باشد ای بدل گرگ
عدل تو غنم گرگ را می کشد پس در عهد عدل تو از آنکه چه سیاه دیده اند بقصد گیران باز اگر کبوتر را درست
کند سزاوار ست یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی خیره دست **ابیات** شهانه بزم تو چون این قصیده
بخوانم + که ملک نظم ز فیضش گرفته ست نظام + سزد که جایزه و ناجیت بر درم گر جنح + به وشم افکنده
این جامه زمرد فام + صورت زیبای معنی این قطعه چنان بربع لفظ چاک کرده می بر آید که لفظ چون اول مصرع
اول برای شرط است و مفهوم بیت ثانی خبر از آن و مصرع ثانی بیت اول جمله معترضه یعنی ای پادشاه
اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده خوبی نظام حاصل ست و فلک
همچنین کتان جامه زمرد فام سپهر بر دوشش من افگند من آن جامه را از نظر بجمله و بخشش تو ناجیت سپروم
ای قبول نکنم جایزه یعنی صله و بخشش ست **بیت** همیشه تا زدم عنکبوت پرده صبح + بود لعاب بر
سپیده و بر بام + این قطعه دعائیه شرطیه ست و عنکبوت پرده صبح مراد از آفتاب ست بر و پرده دوش که
بعالم می افتد گوئی لعاب اوست که بر بام سپیده و چون پرده عنکبوت سپید می باشد اراده صبح نهایت
خوب ست و این پرده تنیده عنکبوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آن زمان اشخیان باد که در بیت
ثانی میگوید و این حسن نسبت شرطیه ست که ایراد الفاظ جزا در شرطیه مطابق الفاظ شرطیه باشد
چنانچه دیگر لفظ لعاب واقعی مقابل اگر لفظ عنکبوت باشد **قصیده در مدح خانخانان و تتبع**
قصیده انوری پرداخته **بیت** تا باز هم از وصال جدا کرد روزگار + بار روزگار
جدا کرد روزگار این قصیده در مدح خانخانان گفته و در تتبع قصیده انوری پرداخته و مطلع قصیده
انوری اینست ای حبل متین ملک دوتا کرد روزگار + اقبال لا الوعده وفا کرد روزگار + از روی
لفظ تا برای ابتدای مدت ست در پارسی کلمه با با لفظ تا استعمال می یابد و مراد از او معنی اندیشه و شک

ازان مدت که زمانه مرا بیا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که با کرده است بیت آن دست را که زینت گشتن
نقاب وصل ها نبود قبای تحریک آرد روزگار یعنی آن دست مرا که نقاب وصال بر بدن نهشت ای زه بسا
دست بر بود اکنون زمانه گرفتار قبای که چه بیکشاید یعنی ازان قبا چه چیزی بر آید کرده است و تواند بود که درین
بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده وارد است ایراد تعقید بوده درین کاتب بر تعقید میم
معنی چنین است اما التعقید با عتقاد خوب پیدا اند که گویا معنی خوب در عقد او است پس درین بیت لفظ کشا
با کلمه بند بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که بر نقاب نشکیرد ای بی نیاز از مشغول بود وصال از زمانه
بند گیرای قبای هجر کرده ای نیاز مند هجر نموده و نفع این معنی با وضع معنی مصرع اول ساده میشود و بیت آن
جان پیاله درکش و مستی زیاده کن * کت زهر هجر نشار از کرد روزگار * تحریک بیت میکند که ای جان
پیاله بکش و مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که تر از زمانه از زهر نشار رسند کرده است بیت آخر تیر ز بسین
سنگ و بت بیت آن دست را که بوسه دهی ز آستین * دامان سعی گیر دعا کرد روزگار * یعنی
آن دست مرا که از آستین بروی شود ای برنی آمد و رو نمودن است از آستین خبر در حال استغنا سبیل
تنحوا بود اینجا استغنا مرا دست از زمانه و زمانه سعی گیر دعا کرده است وقت دعا چون دست از آستین کشند
میگوید که محتاج قبول است دعا ساخته ای از استغنا مرتبه نیاز آورده و تواند بود تعقید گویند یعنی لفظ گیر را
در زیر لفظ ای تقدیر گویند و سعی را مضاف جامی لفظ دعا کنند یعنی ای دست را از آستین سعی و
کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست بدامن می بازند بیت آن دست را که بوسه ندادی به بت
وصل * یاد رشمر دسیر صبا کرد روزگار * تمام کلام ما شمر و سیر را اگر در ترف صبا مضاف فرض کنند تواند بود که
الکلام را با اول تاویل معنی مصدر کنند یعنی در پا شمر و سیر صبا کرده است زمانه آن دست را ای در قصید
و مردن بکار پای شمر و صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر ترکیب آنست
که لفظ ها مفعول سشیت است که در مصرع اول مذکور است پای شمر ولد مضاف اوست و صبا مضاف الیه دوم
بوسیله لفظ در آرزوی معنی ظرف میرکه [illegible] باید شده و تحقیق است است نگویند و تقریر معنی چنین کنند که آن
دست را که پیشتر از بی پروائی و استغنا بدست وصل بوسه نیندادی دست وصال اقدر نیندادی جا لیا
روزگار در پای شمر و صبا میزند کرده است یعنی صبا چون از طرف یار چیزی میرساند از ین قدر خود دست
در پای شمر و صبا نیز ز بی تکلفی امروز [illegible] تمام تکلف دارند و آن دست بی پروا را از چنین تکلف شده دیگر
درین بیت معنی از کجا آید که پای شمر را جان تو ان داد بیت از آرزوی سایه ایوان فرش تو شمر ارتفاع سما
کرده روزگار * یعنی زمانه از تعمیر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان نعمت ممدوح [illegible] یعنی خواسته که

چون آسمان بلند شد و سایهٔ ایوان رفعت او بر آسمان افکند ابیات هم و زمانه از نهیب سمند دوست بر
فتوی نویسد خون و رها کرد روزگار هم چهره سیاه صباح دل چه شب اند و چهره صباح و سیاه کرده روزگار
در این دو بیت که بیک طرز معنی بلا رعایت صنعت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه از نهیب دشمن را
فتوی نویسد جا ساخته ای تمام بیان نهیب ممدوح کرده همچنین چهره و شام ممدوح را صباح اند و یعنی دشمن
گرفته نور چهره صباح دشمن را شام اند و ای ساخته بیت ای عدل پروری که بحکم عتاب تو آجال را
بدیده فنا کرد روزگار آجال جمع اجل است بمعنی فاضل بعضی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را ز تقاضا
فنا کرده تا بهر که تو عتاب کنی فنا بمرگ گرداند اما بنا بر خاطر احقر میرسد که مرگ زمانه و هلاک فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه
مرگ را فنا پدید ساخته بیت بر آسمان عنت تو خورشیدی که کرده پا سایهٔ سعید هما کرد روزگار یعنی زمانه
بر پاک غضب تو کار آفتاب که کرده با سایهٔ سعید هما کرد کار آفتاب یعنی سایه است پس عادت از هما بر داشت
و بمقتضای غضب آنکه تغیر میدهد از چیزی کشد حاصل آنکه اگر تو غضب فرمائی سعادت هما را سلب نمائی بیت
در روزگار عدل تو معمور گر که ساخت و در تحت ظل جغد بنا کرد روزگار یعنی روزگار زمانه لطف تو معمور کرده است
در زیر سایهٔ جغد بنا کرده بیت هر چند سایهٔ جغد از نحوست ویران کردن است اما لطف تو که تبدیل نحوست جغد نموده بر عمارتیکه در زیر
سایهٔ جغد بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند تقیید لفظ معمور نظر به پایدار ماندن خوب منصوص شده بیت گلزار وصل
تا بعمرت بیت کرده بهر تحت خود جا به ثنا کرد روزگار یعنی وصال ثنا بعمر تو یک گلزاری است که زمانه او را بدست کم
اسی حاصل نموده یعنی بیتو کرا لائق باشد بجهت خود بسیار ثنا کرده که این مطلب سائید جا به ثنا کردن یعنی بسیار ثنا کرد
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عمرت لفظ معنی ست و بصورت هم از ثنا معنی ذات ممدوح مراد خواهد بود بیت ما از دم
جاه تو راسوی لا امکان نتا تاکید در عموم ملا کرد روزگار ملا بمعنی پری است و هر چند خرد نرسد قیاس آن کرده که
آن طرف لا امکان جا نیست و رسیدن قیاس خرد آنجا بری نفی ملا دلیل است و ترجیح لهذا مصنف قصد کرده که ای ممدوح
از بس کثرت جاه تو کائنات را پر کرده تا آن طرف لا امکان رسیده است بنا بر این روزگار تاکید عموم ملا کرده است که
آن طرف لا امکان هم از جاه تو مملو است بیت بر ما ز سوز عتاب تو سنگ ذرت است تسلیم ثبوت خلا کرد روزگار
نظر بنقض قضیه حکما در همه گونه زیرا که سخته میزان ایشانست که در هر مرتبه هیچ جا نیست که خلو ممکن باشد و خلا را که شما خالی
اند شهید ایشان بلا می و از سوء اثبات کنند پس قصد آنست بدلیل آنکه سنگ و در سوخت تقاضای او که بر قسم حکما در حق
ملا بود و نیز بسته شده از روی ترکیب انسانیت برهان مجموع مرکب از قبیل اضافات جانب صفت که
باشد و تواند بود که از ای سوز و ساکن خود نهند و در سوز تحدید را صفت عتاب گویند که مقدم واقع شده و اضافت برهان طرف
عتاب اضافت لامی اما طرز اول بهتر است اعلم بیت از تصادمات تند حکم گر سنگ زده باد و ستاره فنا کرد

روزگار ٭ یعنی ای ممدوح تو از غایت شجاعت اگر قدم به جنگ نهاده ای ایستاده در روزگار دست قضا را از گلوی تمنا کرده بگذار قضا

که چرا ای ممدوح از روانی باز مانده ترا پسند آمد بیت شوخی که با وجود وی از بیم فرقتش ٭ از بهر جان خویش دعا کرده روزگار

در فقره شوخی یار ازبرای نسبت است که شعر بیان او میکند که زمانه با امکان حضور او از بیم فرقتش که بمقتضای شوخی یار گرم

کرده ام بجور در ای جان خود دعا میکند که اگر خود رود باعث زندگانی ماست قصیده در تحریر خود و گفته

و تعریف اسپ چه بیت ای طعن فلک نوشته بر سُمم ٭ وی زلف صبا بریده در دُم ٭ این قصیده در

فخر گفته و طلیه آن در تعریف اسپ بر در رفته متبع قصیده حکیم انوری که بر همین طور طلیه اسپ گفته نموده و مطلع طلب به

متابعت حکیم مذکور نیست مطلع ای از پی آهنی سُمم ٭ وی سوسن گوش بران دُم ٭ حاصل معنی مطلع عرفی آنست که خطاب

با اسپ میکند و در دو بیت اول این قصیده به حرف خطاب جمله معترضه است تمام خطاب در بیت ثالث است یعنی چون

سرعت رفتار آسمان فلک آوازه است و از آفتاب مشهور میگوید تو بسرعت آنچنان گرم روی که همچو فلک را بسم تو نوشته

هر چند انتفاره نوشتن بر سُم استعاره است پامال که در هم مندرج لانی اندیشه آن سیاک کرد مقتضای معنی اما در وجه

توان گفت اول آنکه چون تقدیر رفتار از سُم اسپ و همچو چیزی کردن در برابر چیزی نیست یعنی اسپ نظر بر تیز پائی

خود همچو فلک را بسم نوشته یعنی دانسته که یکم چیزی پای با فلک نمیرسد دوم آنکه همچو کسی نوشتن بر رسوا کردن آن

کس نیست و باز آن همچو را بر پا نوشتن غرض از غایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و بیک نسخه که غلطیت

تقوی صحیح توان داد در مصرع اول بجای لفظ سمن و بجای لفظ بر بقطار مرقوم بود و در نصیحت نوشته را بفتح

واو معنی بیهوده باید گفت اگر در نفس الامر شاعر همین گفته باشد و موضوعی نبود نسبت نسخه اول معنی این

آینده است و در مصرع ثانی بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دُم بر بدن مخصوص فکر آن هوا پیمای

ترینه ناشناس است که گوش بر ابا شیرین می پیوند و این بر اسم در دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دُم بریده

است و دنیا خود از صبا ساخته معنی دنیائی که آن بر بدن کنایه بهمان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قلم

کرده ای در پس رفتن خود هم صبا را قصر شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب را رنگ

دیگر است والله اعلم بیت بر غنچه سکره وی بدالسان ٭ کش خنده و بر آید از تبسم ٭ خنده و غنچه آنست که

برگ برگشتن شگفته تبسم آنکه اندک دهان وا کند و در خنده آمدن غنچه از تبسم باد است صبا نسیم شود معنی بیت

آنکه در تعریف سکر وی آن اسپ مبالغه می کند که غنچه تبسم آنچنان سبک گذرے که در خنده و نماند بیت

از گام شمرده خط نگار می ٭ هر نقطه چو نوک نیش کژدم ٭ نیش کژدم را که نقطه بر نوک نقطه است که جز چشم و هم

احساس او نکند و در اصطلاح اهل بیت نقطه طرف خود را گویند که انتهای خط باشد و تقسیم و تجزیه او از جمله محالات و

خط آنکه مشتمل از افراد نقاط باشد و چون وقوع چیزے که مماثل آن نقطه باشد بلکه طریان آن چیزے بنقطه غیر جائز است

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار دران محل و هست چه خط نگهداشتن از قدم
بر لفظ امری ست غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بوجود می آرد و از دو می ترکیب انست لفظ شمرد با خطا کرد
و از اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر شود یعنی از قدم بر نقطه خطا با متعدد ده می انکاری بی سایه
تلاشش مصنف درین بیت وهم را اسیر میکند **بیت** که دارد از تو شهاب یافت زان که دهد سیمرغ وجود خود
را گم + سرعت شهاب روشن ست و گم بودن سیمرغ پیداست در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو که دریافت
یعنی اثری از تو به او رسید از ان سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب نظر بگم بودن سیمرغ است
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده و سنخ نقل
الفاظ از هر دو نسخه پیداست که دارد از تو شتاب دوام زان که دهد حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که
لفظ سیمرغ که در مصرع ثانی ست فاعل ست که از فعل ست که از فعل خود که لفظ کرد که با خبر موخر واقع شده
و شتاب مفعول و دوام حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی بدوام گرفته است از برای همین خیال بسرعت رفته است
که وجود را گم کرده **بیت** اول قدم ریاض طبعش + آخرین بهشت هشتم + در بیت بالا گریز بفخر
کرده و این بیت در فخریه اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عرفی ای پیشگاه طبیعت و آخرین بهشت
هشتم ست و از آخرین مقابل قدم طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد چه یک بهشت چنانچه
متعدد و مشتمل ست و از بهشت هشتم ارم مراد لیکن وجه جنات هفت اسامی سید اشت ارم که ساخته بود
ملائک با امر الله تعالی بر داشته بردند از ان هنگام هشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی باغ ارم دیگر از
باغ عرفی محسوب ست **بیت** دایره اطلس فلاک دوخت + ز رانش ز بیاض صبح قاقم + رنگ
فلاک را و نظر کرده و نسبت اطلس بافلاک نموده و نیز از اسامی فلک نهم فلک اطلس ست و تعریف را
از روشنی کرده اند و قاقم پوستی ست سفید و بیشتر آنرا با بره اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح گرد
بر دوره فلک نمایان شود قاقمی ست که برای عرفی با اطلس دوخته **بیت** گردون بنظاره ضمیرش +
یک دیده و آفتاب مردم + ضمیر چیزی که در دل مضمر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده
و باریک را یک چشم می بیند که بآسانی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عرفی آسمان یک دیده و آن
آفتاب مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی بمرتبه خفی ست که آسمان بدیده آفتاب نظر امعان میفرماید
بیت از آب سخاش خوشه برداشت + نوک مژه چون سنان گندم + سنان گندم همان گندم را که سر از زمین
بر دارند و سوی مژه بصورت سنان شود و آن با آب حیات اگر بر دشود و قابل نشو و نما نبود و دانه ریزند
میگوید از تاثیرات سخای آن عرفی ممکن که موی مژه چون سنان گندم خوشه آرد و محض نظر بر لفظ سنان

آن سوی ما چشم اندیشه با بیاری سخاهی خود وجود خورشید را در سوی فرزه کرده در یته تاب سخا تخمینست یعنی فرزند
خاست نامیده قصیده در شکایت زمانه دون گفته بیت کدامی سلاو وزن فعل بالی کرسر
چادر از دامان ندارد آین قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون همت گفته یعنی کدام
بی خلیش بالی که مانند زن قلان چادر از دامان بر سر نکشند ای لشت اندازنیست کلمه یا ده بو صوت
لفظ از زن فعل صفت است بیت چنان خضر بود می گذرنیست که در چشمه حیوان ام اند و درین مانده خضر
می گذرنیست که در چشمه خرد آن هم تو اند بر نه همین می را آبحیات خیال میکنند بیت چنان گرم اند و
در عصیان که دوزخ هم غم بیکاری شیطان ندارد یعنی از بسکه خود بخود مرتکب عصیان اند دوزخ
غم بیکاری بودن شیطان نباید دارد چه اغوای شیطان است که مردم را مستحق دوزخ گرداند بیت عمل این
گلمی لیک نغمه به دارند که مسکین این ندارد و آن ندارد غم دین داشتن و انگه این نغمه زدن که مسکین این
ندارد و آن ندارد و شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخه بجای لفظ غم دین کلمه عمل این یا این شده
در این صورت هم معنی ظاهر است کاف در مصرع ثانی بیانیست غم مسکین بیت مکافات عمل بر رزاق خلق مست چه
نفس تهمت جان ندارد اضافت مکافات جانب عمل اضافت لامی و مکافات بمعنی پاداش یعنی چنانکه
کس عمل میکند و پاداش آن از کارخانه تقدیر رزق نباید که مکافات عمل از روی مجاز رزاق باشد
بیت کسی کز بیم حق نعمت شناس است به دست از شکر جز دستان ندارد یعنی شخصیکه نعمت شناسی
منعم حقیقی از بیم او کنند نه دشناسان بی بیم شکر او جز مکر و دروغ نباشد بیت کسی کو دوانده و مغلوب نفس است
ز مرد تهیب خود پنهان ندارد این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی با هم مربوط اند و معنی آن باشد
که کسی را که علم مر غلبه نفس بهیمی باشد مغلوب او به دو چون از قوت تمیز که مقتضی شریعت مطلق
از و مرتفع و منتفی شود و در اظهار کوشد اگر دشمن از عیب او حرف زند بهمان نفس بهیمی که شوم و شوخ است
از غرور خود ترسان نه آرد و بمدد نفس سبعی که همسایه بلاوت ست جنگ و پرخاش برخیزد و کسیکه مطلق بر غلبه
باشد قادر بر ترک مغلوبیت خود از و به دو بی مقصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تضرع و توبیخ کرد و
اگر کا وست در کفر خود ثابت نیست کسیکه ترک گیرد اگر تو اند حیران بکار خود نباشد و کسیکه علم آن
داشته باشد و نه قدرت بران گوئی معشوق حقیقی بیا نه ندارد و ای داخل نوع جماد و نبات است مقتضه میاره
خطابست به معشوق یا مستکبر ابیات ای بزره دار [illegible] بالا را سر در پی خویش داده بارانه چنان
در رو مردمی نمی بای [illegible] که گوئی ما طالب وفا را بیت اول از روی ربط حاصل بیت ثانی ست خطاب
بمعشوق جفا کیش [illegible] گشته میکند [illegible] دامن بالا را [illegible] دامی بلا را چیست دیگر [illegible] عاشقان [illegible]

ساخته‌ایم سر در پی خود داده‌ای گرفتار و مبتلای خود نموده‌ای چون در راه مردمی پای نهی ای خواهی مردمی
با دیگر وفا که متاع بازار مردمی ست از ما یاد گیری بیت یاد من کنی تیغ بر سر ز دنیم دام صبا را
ای رنگ افروز چهره تغافل هر چند ز خاطر برا یاد نکنی اما من از التفات نهانی تو صبا را بی خبر زده ندیده‌ام
بیت صد چاک سپرده ام بهر دست تا کرده به دوشش یک قبا را یعنی من که در دیوانگی عریانی لباس
تو کرده‌ام یک قبا را بر دوش خیک صد چاک بهر دست سپرده‌ام ای همیاری چاک زدن قبا بیم ساخت
ای بخت چنان مکن که آخر ممنون اثر کنم دعا را با دست جفای چرخ بر بند با بخل عطا و دعا را یعنی
ای بخت در مدد باش و چنان مکن که از بی مددی تو محتاج دعا شوم دعای من بغیت دارا شر گر دپس با دست
ظلم چرخ را که بیا درا اثر کرده بند با بخل را که در دادن دعای ما سگ بند کن و در بعضی از نسخ بجای مکن
بکن نوشته اند معنی آن همان قدر ست که از بخت طلب بقصور باشد و قصور معنی بودن بعد در مدد
خواستن از بخت و باز ممنون اثر کردن دعا ظاهر ست بیت در انجمن آفتاب ردیف بگرفته
بر آفتاب جا را ای شمع بزم خوبی روی تو مجلس حسن آفتاب جا گرفته ای بر و غالب آمده و لفظ جا
را اضافت طرف رو نباید کرد و فاعل ست لفظ بگرفته را بیت دستی سخن آورم که شوید مجموعه
لطف ادبیا را و درین بیت که پیش شکستگی سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ دست را
بمعنی نوع استعمال کرده و دست سوای این معنی یک معنی دیگر متصل ست و حرف یا که با دست متصل
برای تخفیف ست و درین بیت های بالا الفاظ مسلح و در صحیح بر همین طریق متصل ست که مذکور شد قصیده
در مدح ابو الفتح بر تهنیت وزن بیت داورا سال نوت محفل طراز سور باد تهنیت گویان
خاصه قیصر و فغفور باد این قصیده در مدح میر ابو الفتح بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور
بمعنی خوشی و رفتار ست قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه چین و تقریر معنی ظاهر ست بیت تا ابد سال
نوت بر گشته تهنیت چه چمنگی در ساحت سال نوت محصور باد یعنی سال کهنه تا ابد بر گشته بر آمدن تاریخ
نوروز سال همه نو نو آمده محصور باد و این کنایت از تقاضای هستی عمر و درایت زندگانی ممدوح خواهد بود
و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده و درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایت
گفته اند و تعریف ابد لا نهایت پس هر چه از عمر گذرد و منزل گذرین طرف ازل باشد لهذا غرض
آنست که تا ازل آنچه از سالهای کهنه رسیده‌اند همه بر گشته محسوب دو سال نو نو باشند و بجای لفظ از اگر می
میشود و لعابی آمینه نمائی صورت این معنی میشد چون غرض یک میشود نسخه اول بهترست بیت از در دروازه
نوروز تا میدان عید همچنین آرایش باز از عرش شور باد دو لفظ بیک معنی در محاوره نظم بسیار واقع شود

اندرونی ترکیب مضاف ست جانب یکی آنها اینجا مضاف الیه را مقدم باید گفت یعنی سایهٔ شمشاد در آب
کمین تو چشمهٔ نیشاپورست اگر کلمهٔ آبست را بگفت ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گویند
تعریف روشنی آب است قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره برای شمشاد از ان گلشن برای همگی سبب
چنانچه چشمهٔ نیشاپور مشهور است که نیشاپور به بسیاری نهر و زمین از زمین از سنگ ابیض چشمه ساخته است تا آب
درخشان که نظر به از صافی نمی ایستد در باب سایه چون این روشنی اندرون روشنی آب است و چشمهٔ مرتسم
خواهد بود بیت عالم عیش است که بالتطبیق شرع آمد قدیم آسمان با بهشت و زمین با حور باد صبا برقرینه شناسا
حدوث و قدیم پوشیده نیست که مقدم را که متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بحجت تقیید
بمطابقت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع نا صحیح است مصنف عالم عیش
ممدوح را گفت قدیم است پس از برای اثبات قدیم عالم عیش تقیید کرد که قدیم بالتطبیق شرع آمده
یعنی از روی حکم شرع قدیم است یا گویند چنانچه شرع قائل است و عالم را آسمان با دو زمین نظر
بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زمین گفت بیت ببرانند نعمت تسخیر عالم پرورت + و این دریوزه
در کف سایه و نور باد و ملاء بسیخ کنان قلم و معنی واضح است که تسخیر عالم استعاره به نعمت کرده و اضافت
نعمت جانب تسخیر عالم به در توای مسخر کردن تو که عالم را می پرورد این است نعمت است برای
گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد و این دریوزه باشد گدایان در کف گرفته
فراز کنار تعریف ترتیب و صیانت ممدوح است بیت گر قضا خود را شمارد دستیار حکم او + جای
نقد رست اگر پیش سعد و رباد + یعنی قضا خود را اگر مددگار حکم کرد محل تعریف است که چرا این
دلیری و گستاخی کرد اما من عذر پیش دارم از آنکه خطا کرده است مخطی را از خطا رفته عذر رسیده اند
قصیده در مدح اکبر بادشاه و مطلع بر مرجستان شمع در زیده بیت چیست آن جوهر
هدایت فن + آسمان مولد و زمین مسکن + آیین قصیده کشید در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رسا
آن والا طبع تراویده و مطلع آن به شبستان شمع در زیده در اکثر جا معنی دگوش مضمون برده و
بیت آنست که اندرونی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن با ضافت موصوف جانب صفت است
یعنی تنها نظر بشعلهٔ آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن است دانا نیست مگر جوهر علوی که آتش است آسمان
مولد گفتن او را نظر باصل تولد او به زمین از آسمان اگرچه وجود آتش با نغار در دنیا از عهد جمشید ثابت
است چنانچه کتب مبسوطهٔ تاریخی برین حکایت مشتمل است اما دانا داند که وجود آتش و نغار را هم
اصل از آسمان است والله اعلم بیت سوز نفس دهد استاد رشته + رشته اش در سیاست موزان

کرچنیدان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور که بینید بیت چو جوهرش در حریم خاطر شاه +
سپید چه بهترین + ور این بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
نخشب بود در خاطر روشن بادشاه ماه نخشب است یعنی روشنی محلی است ای زبون چه ماه نخشب ماهی است در شهر نخشب
که مقنع از عمل نیرنجات کرده آن انجا هی طالع و غارب بود و چون به اوج آید شش فرسنگ چهار طرف به نورش
ابداکبر در چاه بیژن معروف است که افراسیاب از جهت گرفتاری بیژن بعشق منیژه که دختر افراسیاب بود
حبس کرده بود که آخر با رستم ازان چاه او را خلاص داده است ولفظ چه بیژن از روی ترکیب اضافی
چاهی محبوس است یعنی ماه نخشب نیست چاه بیژن است ای تیره و تاریک و ممکن که از جوهر شمع همه
کار آزار با عاشق است او را آزار کرده باشد ودرین صورت بتقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع
در خاطر بادشاه باعتبار شعله خود چاه نخشب است و باعتبار چشم بکدر خود که از سوم است و درد که بر سر دارد چاه بیژن
مانند است اما چاه گفتن چشم شمع و شعله شمع را اصلی نیست بدیهی نه قصیده که دران ثابت ردیف توبه
بیت می ساختمش بباده ممزوج + بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده وازان تائب نو توبه بر ردیف توبه
ز ابیات نهایت باضطراب واقع شده و تقریب بیت ظاهر است که ضمیر شین مصرع اول به وجه اضمار قبل الذکر راجع
است بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند پس میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم
از بهانه گشت امتزاج با آنکه خستگی ای زبانی از گلاب متعذر نیست توبه کردیم بیت گر در رندی آمیختم بسنجه +
کند عذاب توبه + بسنجه فعل مع عذاب فاعل ولفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر در رندی است مرا عذاب زن
گناهای معلوم نباید از آسیب رساندن توبه کند بیت صد فوج گنه کشد بیکدم + چون تیغ کشد قراب توبه یعنی
صد فوج گنه را به یکدم بکشد اگر تیغ خود را از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنار گناهست گوئی شمشیر کشیده
توبه لشکر گناه را میکشد و بلفظ قراب از مقدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیلیست واضح
ابیات در حالت بیم موت کاندم + بیدار شود ز خواب توبه + از اندیشه مرگ توبه کردم + آنرا نکنم حساب توبه
یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد ولهذا عرفی میگوید که از
اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه دری
ادای معنی مهمل تر غالب است برای وضع ردیف توبه ثانیه بیت سی سال ز نفس معصیت زاد + اکنون ده
از سر ابا توبه + یعنی از نفس سی سال گناه و نا مرشد توبه اکنون او را آشد آب میدهد ای نفس از گناه منع میکند
و باز میدارد فرض کردم که توبه تو ابی بخشد آیا آن سی سال گناهی که کرده است شرمندگی او غیر محسوب نیست
سیر مهلاء فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیم گردد بیت بر توبه بدو [illegible]

تا تحصیل روز تقرب بخود به نیستی بکوشد تا حق خزان از شما از عتاب آگهی آن توبه تسلسل چیره و به توبه شدن و
تکمیل [illegible] شدن شایسته عتاب آگهی شدن ست و آن باعث هزاران وبال نکال ست +

خاتمة الطبع نوکر زیر خامه شرافت سید ابن حسن [illegible]

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیده بندگان ترجمان جهان بینا [illegible] عقده کشا [illegible] آشنا نکته طرازان
صاحب طبع رسا بستان [illegible] سحاب روشن باد که [illegible] حضرت انسان را بشرف جوهر علم نواخته و دل او مجلی
صفائیه نورانی ساخت و حقیقت آدمی بمایه علم و حکمت آدمی ست ورنه در چشم حقیقت بین ذخیره گاو خر [illegible] آخر [illegible]
علم سرچشمه بینائی ماند که بهره روشنائی مردم ست و هم زیبائی بکلام [illegible] معانی غامضه تحقیق ترتیب [illegible] که بیت
بر حقائق الاشیا کما هی [illegible] نافهمی کوشش [illegible] علم نباشد و در میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و شکی نیست
که علم [illegible] در بیست که هر قدر مطالب دور و باریکتر بود و برای [illegible] نزدیک مشاهده نماید مقام صعود [illegible]
بر بلندی فکر صاحبان سخن که شاهین تلاش خیال شان چابکتر از [illegible] مضامین اشکار کرده اند [illegible]
[illegible] خوشا ساحت رسائی خرد شارحان نکته پرور که هما عقده های سربسته متون [illegible] اکمل [illegible]
اگر جنان جگر سوزی [illegible] متوسط الفهم [illegible] مطالب [illegible] بهره ور [illegible] از فیض شرح [illegible]
[illegible] کار جان را [illegible] شرح کتاب [illegible] گنج کتاب [illegible] خزینه معلومات [illegible]
که سخن سنجان [illegible] بشارت داده شود که درین آوان شرح [illegible] و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که [illegible] معنی [illegible]
بشرح قصائد عرفی از رشحات [illegible] ملا قطب الدین فارغ و تاریخ [illegible] فیض [illegible] هر چند دیگر شروح [illegible]
از دیگران هم هستند لیکن دران بجز حل لغات و معانی الفاظ [illegible] قدم در وادی [illegible] مشکلات [illegible] مطالب آن [illegible]
و درین شرح [illegible] مشکل شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچه این شرح [illegible] این شرح [illegible]
شروح ست که تلاش مدت [illegible] کتب خانه قدردان علم [illegible] کالا [illegible] منشی [illegible] کالی [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] دست [illegible] از اثر کرم خوردگی بخواندن دشواری بود [illegible] دیگر آن دستیاب [illegible]
را صاف [illegible] بغور و فکر تمام نقل کافی [illegible] یک نسخه برداشته سابق طبع شد [illegible] از قدردانی [illegible]
بار دوم در [illegible] علوم نامی منشی نول کشور [illegible] لکهنو [illegible] مطابق [illegible] طبع شد.

قطعه تاریخ طبع از زبان آورشیرین مقال منشی بهگوان دیال عاقل سررشته دار دفتر مطبع

ز قطب الدین فارغ شرح عرفی	بشد شایع چو با تصحیح وافر
سروش غیب گفتا با دل شاد	بگو عاقل چه هست این شرح نادر

۱۲۹۸ھ

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -
کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری
مولانا نظیری نیشاپوری -
کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکما
ابو نصر فاریابی -
کلیات انوری - کلام ملا اوحد الدین انوری
استاد مسلم الثبوت ہے -
کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -
دیوان ملا عرفی - شیرازی -
دیوان ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -
دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم
دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی
مرزا جلال اسیر - ہندوستانی استاد کا کلام ہے
[illegible] - انتخاب دیوان -
دیوان حافظ - محشی خوشخط از انکشاف طبع
[illegible] صاحب باطن ملقب بلسان الغیب
حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -
ایضاً - مطبوعہ بہ ہدایت خوشخط -
شرح دیوان حافظ - بابل معانی مصطلحات
صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی
از تائید طبع -
دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع
[illegible] زادہ محمد ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار
کاکی - کلام پر تاثیر -
دیوان حضرت احمد جام - ژندہ پیل سرخیل
عارفان -
دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان
نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا
تبرکاً طبع ہوا -
دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر
شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہٗ -
دیوان رسوا - جسمیں قصائد مدیہ اور غزلیات
عمدہ ہیں مصنفہ مولوی احمد حسین [illegible] متخلص بہ رسوا -
دیوان نعمت خان عالی - نادر الوجود دیوان ہے
نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم
اظہر من الشمس ہے -
دیوان مخفی - اوستاد اہل زبان کا کلام ہے
از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو ناواقف کلام
زیب النسا کہتے ہیں وہ ناوستہ ہیں تذکروں
سے ظاہر ہے -
دیوان غنی - یہی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر
غنی کشمیری -
دیوان مہتاب - از مصنفہ نازک فکر [illegible] مہتاب
[illegible] و استوی نیست گرہ -
دیوان موزون - از خوش فکری عالیجناب